

مرکز مطالعات اسلامی بینش

WWW.BINESH.CC

لهی برار سیدین

ترجمہ: عبدالله شیخ آبادی

ابراہیم السکران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

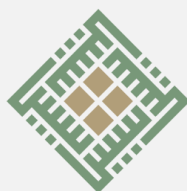
راهی برای رسیدن

ابراهیم السکران

ترجمه: عبدالله شیخ آبادی

ویراست اول - آذرماه / قوس ۱۴۰۱

www.Binesh.cc



مرکز مطالعات اسلامی بینش

فهرست

پیش درآمد		۴
بخش اول		۷
پل تلاش		۸
بحران یک منتظر همیشگی		۳۳
قبای حکمت بر قامت ناتوانی		۴۵
هنر سریع خوانی		۶۳
تالیف و تدریس به قصد یادگیری		۸۷
بخش دوم		۱۱۲
دیدار دو بزرگ		۱۱۳
صفای سادگی		۱۲۳
بال تواضع		۱۸۲
کهکشان‌ها، نردبان‌های یقین		۲۰۶

پیش درآمد

هنگام تلاوت کتاب الله چیزی توجهم را به خود جلب کرد و آن همراهی دو لفظ «علم» و «ایمان» است. الله متعال گروهی را که به سخنان آنان استشهاد نموده با این دو واژه وصف نموده و می‌فرماید:

{وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ} [روم: ۵۶]

(و کسانی که علم و ایمان یافته‌اند می‌گویند...)

و خبر از بالا رفتن مقام و منزلت کسانی می‌دهد که این دو را در خود یکجا ساخته‌اند:

{يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ} [مجادله: ۱۱]

(الله کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند و علم یافته‌اند [بر اساس] درجات بلند گرداند)

و به ما گوشزد نموده که چگونه یکی از این دو به سوی دیگری هدایت می‌کند:

{وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ} [آل عمران: ۷]

(و کسانی که در علم راسخ‌اند می‌گویند: ما بدان ایمان آوردیم) و می‌فرماید:

{لَكِنَّ الرَّاْسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُوْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ} [نساء: ۱۶۲]

(اما کسانی از آنها که در علم راسخ‌اند و مومنان به آنچه بر تو نازل شده ایمان دارند)

الله سبحانه و تعالی با هر دوی این‌ها بر پیامبرش منت نهاده می‌فرماید:

{وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ} [شوری:

۵۲]

(و همین‌گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی نمودیم؛ تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است])

ابوالعباس ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «چرا که همه خیر - ریشه و شاخه‌اش - در علم و ایمان منحصر است».^۱

کتابی که پیش روی دارید حاصل اندیشه و تأمل در برخی از راه‌های علم و ایمان است که آن را در اوقاتی پراکنده بر روی کاغذ آورده‌ام و از آنجایی که دوست داشتم با ترتیب آیات

۱ ابن تیمیه، اقتضاء صراط المستقیم، تحقیق دکتر ناصر العقل، مكتبة الرشد: صفحه ۱ / ۳۷۲.

هماهنگ باشم، بخش اول این کتاب را به تامل در راه‌های علم و بخش دوم را به اندیشه در مسالک ایمان اختصاص داده‌ام.

بخش اول

پِلِ تلاش

وقتی دفترچه برنامه‌ریزی‌ات را باز می‌کنی یا از قفسه کتابخانه‌ات برگه‌هایی قدیمی را بیرون می‌آوری که خیلی وقت پیش برای خودت در آن برنامه‌ها و اهداف علمی و دعوی و حتی کاری‌ات را نوشته بودی، همراه با گرد و خاکی که از آن برگه‌ها بلند می‌شود انبوهی از غم و غصه نیز برمی‌خیزد... آنجاست که احساس می‌کنی هنوز در ته این دره باقی مانده‌ای اما اهداف و آرزوها و رویاهایت بر روی ابرهاست! و همچنان راهی برای رسیدن به آن نیافته‌ای...

حالا فکر کنید که انسان ذهنش را بیشتر مرور کند و اهدافی را به یاد آورد بسیار زیباتر از همه دیگر آرزوها... مانند خواسته همراهی با محمد صلی الله علیه وسلم در کاخ‌های فردوس... و ادامه آینده ابدی با آن جمع باشکوه...

علت چیست که آن همه رویاها و اهداف زیبا این همه سال زیر سُم گذر ایام مانده و کم‌رنگ شده، اما هنوز محقق نشده است؟

حقیقت این است که تفسیر این شکست‌ها و ناتمام ماندن نقشه‌ها و اهداف به عوامل گوناگونی بستگی دارد. عواملی که نصوص شرع به بخشی از آن اشاره کرده و تجربه عظیم

بشری در علوم مدیریت و برنامه‌ریزی و موفقیت به بخشی دیگر از آن، به ویژه شناخت مدیریتی که بر اساس تجربه ثابت شده است...

اما اینجا عاملی وجود دارد که نسبت به آن در درون خودم احساس خاصی دارم... عاملی که ناکامی و شکست در راه رسیدن به بسیاری از آرزوها و رویاهایمان را تفسیر می‌کند... بسیار مختصر بگویم، عامل این شکست این است که نقشه‌ها بر روی صخره‌های بلند است و پاها همچنان نرم و لطیف بر روی زمین مانده و حتی از کفش بیرون نیامده!

هنوز در درون بسیاری این باور وجود دارد که می‌توان بدون تحمل سختی‌ها و سر کشیدن جام صبر به شکوه و عظمت دست یافت...

خداوند قانونی را در این زندگی قرار داده که بنابر آن اهداف والا، یعنی اهدافی که قرآن به آن اشاره نموده مانند رسوخ در علم و پیروزی و آشکار شدن هدایت و دین حق بر همه آیین‌ها، و قدرت یافتن در زمین و اصلاح امت و دیگر اهداف والا، برای کسی که آسایش و غذا و نوشیدنی و خواب و اوقات فراغتش بی هیچ کم و کاستی سر جایش هست، حاصل نمی‌گردد... این حقیقتی است که هم شرع به آن اشاره نموده و هم تجربه زندگی آن را ثابت کرده است.

وقتی شخص آنقدر می‌خواهد که آثار سرخی خواب در چشمانش دیده می‌شود و هر گاه اراده کند سفره‌های رنگارنگ غذا در برابرش پهن می‌شود و وقت‌های مفصلی را به قهوه و چای و آبمیوه و شیرینی اختصاص می‌دهد و به خود اجازه نمی‌دهد هیچ فرصتی را برای هم‌نشینی و بگو و بخند با دوستان از دست دهد و نمی‌تواند نفس خود را از ساعت‌ها گشت و گذار بی‌ارزش در اینترنت باز بدارد... اگر شخصی اینطور است و با این حال انتظار دارد روزی به اهداف علمی و دعوی و اصلاحی‌اش جامه عمل بپوشاند؛ چنین کسی عقل خود را در آورده و به جایش چراغ جادو کار گذاشته است!

امور والا و اهداف بزرگ در راه علم و آموزش و تالیف و اصلاح و تغییر و نهضت امت هیچگاه روی خود را به تو نشان نخواهند داد مگر هنگامی که با دستانی لرزان از تلاش و زحمت، عرق پیشانی‌ات را پاک کنی.

یک بار با یکی از همکاران فعال در عرصه «تربیت دعوی» گفتگویی داشتم. به من گفت: به نظرت بزرگترین مشکلی که فعالیت‌های تربیتی را در این شرایط و با این تغییرات سریع و چالش‌های فکری جدید تهدید می‌کند چیست؟

با اطمینان گفتم: فلانی، همه این انحرافات فکری و شُبُهات را کنار بگذار، باور کن این‌ها هیچ نیست. بزرگترین مشکلی که فعالیت‌های دعوی را تهدید می‌کند «نبود جدیت» است.

در فضایی که سر و صدای لَهو و بیهودگی و شوخی و صدای قهقهه ناشی از حرف‌های بامزه بر آن غالب است، آیا انتظار می‌رود که از این محیط مُسندی در حدیث یا مدونه‌ای در فقه یا کتابی با ارزش یا دایرة المعارفی بیرون بیاید؟! این با منطق زندگی سازگار نیست... خداوند علم را با ارزش ساخته، این گوهر با ارزش را در بازار اجناس دست دوم نمی‌فروشند...

از هر کدام از علمای نوآور که می‌خواهی بپرس... در زندگی‌نامه کسانی که دقت علمی‌شان شگفت‌انگیز است جستجو کن... موردی که در زندگی همه این اشخاص خواهی دید این است که زیان‌دیده اصلی در زندگی آنان خواب و غذا و نوشیدنی و تفریح است.

نقشه‌های ما بر قله کوه‌ها است و پاهایمان نرم و نازپرورده و همچنان بر زمین! و با این حال در این توهم به سر می‌بریم که نتایجی که می‌خواهیم روزی بی‌هیچ مقدمه‌ای از آن بالا پایین خواهد آمد!

برای مثال... خیلی وقت‌ها پیش‌نویس یک کتاب یا پژوهش را نزد بسیاری از طلاب علم و پژوهشگران می‌بینی که صرفاً حاوی بخش‌بندی موضوع و عناصر پژوهش به همراه برخی شواهد و نکات مهم است؛ سال‌ها می‌گذرد و روزها از پی هم می‌روند و هنوز کتاب مورد

نظر پا به عرصه وجود نگذاشته... اما در همین حال از خواب بیش از حد و غذا و نوشیدنی اضافه و تفریح زیادی و هم‌نشینی‌ها غیر ضروری و پرحرفی و دیدن‌های اضافه هیچ چیز کم نشده...

همینطور در نیت بسیاری از مردم رگه‌هایی از خیر و تلاش و تولید می‌بینی، اما همه اینها از مرحله پروژه پا فراتر نگذاشته است.

یا حتی در امور دنیوی... خیلی وقت‌ها جوانی را می‌بینی که نزد خودش یا پیش خانواده و دوستانش درباره آغاز یک پروژه تجاری در «روزهای پیش رو» می‌گوید. روزهایی که هیچ وقت فرا نمی‌رسد، زیرا او نتوانسته از تفریح و استراحت و شب‌نشینی‌هایی که برنامه ثابت روزانه‌اش هست دست بکشد!

وقتی امام مسلم بن حجاج نیشابوری رحمه الله کتابش «صحیح مسلم» را که یکی از مفاخر این امت است جمع‌آوری می‌کرد، هنگامی که به احادیث نماز و به بخش «مواقیت نماز» به حدیث مشهور عبدالله بن عمر درباره تعیین وقت نمازها رسید، این حدیث را که به روایت‌های گوناگون و متعدد و متفرع وارد شده بسیار زیبا مرتب نمود به طوری که همه روایات را با اختلاف طرق از قتاده از ابویوب از عبدالله بن عمرو در خود جای داد.

هنگامی که وی این کار را انجام داد خواست پیامی را به خواننده کتابش برساند مبنی بر اینکه این نتیجه‌ای که در مورد حدیث عبدالله بن عمرو به آن رسیده حاصل چیزی نیست جز تلاش بسیار.

برای همین در میانهٔ احادیث نماز، اثری را از امام حافظ، یحیی بن ابی کثیر (متوفای ۱۲۹ هجری) نقل نموده که می‌گوید:

«یحیی بن یحیی تمیمی به نقل از عبدالله بن یحیی بن ابی کثیر می‌گوید: از پدرم شنیدم که گفت: علم با آسودگی بدن به دست نمی‌آید».^۱

اما اینجا مسألهٔ عجیب این است که امام مسلم در کتاب خود صرفاً احادیث مرفوع، یعنی احادیث پیامبر صلی الله علیه وسلم را تخریج می‌کند [نه آثار صحابه و تابعین] و این شرط اصلی امام مسلم در کتاب اوست، بنابراین چگونه این «اثر» را از یکی از صغار تابعین تخریج نموده؟ آن هم اثری که دربارهٔ خستگی در راه علم سخن می‌گوید، سپس آن را در میانهٔ احادیث نماز قرار داده است؟!

قاضی عیاض (متوفای ۵۴۴ ه) در کتابش «إكمال المعلم» می‌گوید:

«بسیاری درباره علت ذکر این خبر [در این جا] می پرسند حال آنکه مربوط به این موضع نیست و اصلاً حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم و بر اساس شرط این کتاب نیست. در این باره یکی از شیوخ ما می گوید: مسلم رحمه الله از آنجایی که از آنچه در این باب ذکر نموده به شگفت آمده و مقدار تلاشی را که برای تحصیل و جمع آوری آن متحمل شده می دانسته این خبر را در میانه آن آورده تا اشاره ای به این موضوع باشد، و یادآوری نماید که آنچه ذکر نموده جز با تلاش و خستگی جستجو به دست نیامده و این مسأله ای واضح است، والله اعلم».^۱

واضح است که این عبارت یعنی «علم با آسودگی بدن به دست نمی آید» آنقدر روی امام مسلم تاثیر داشته که انگار همیشه آن را به یاد خود می آورده است. سخنان و جملاتی که انسان را به تلاش و کوشش و پایداری در راه علم تشویق می کنند بسیار است، اما وی این جمله امام یحیی بن کثیر را برگزیده زیرا آنطور که به نظر می رسد، تاثیر آن را به روح امام مسلم نزدیکتر بوده است...

۱ قاضی عیاض، إكمال المعلم بفوائد مسلم: ۵۷۷ / ۲.

کسی که به گستردگی علم و کوتاهی عمر و نیازهای رو به افزایش زندگی بیاندیشد خواهد دانست که این سخن امام یحیی بن کثیر از گوشهٔ ذهن او بیرون نیامده و سخنی صرفاً ادبی نیست بلکه حرف به حرف آن با «اسکنه» تجربه حک شده است.

علمای جوان بسیاری دیده‌ام که از هم‌رده‌های خود پیشی گرفته‌اند و از سخنانشان سند و مسأله می‌تراود، یا کارهای علمی و پژوهشی بسیاری که در باب خود تبدیل به اساس و معیار آن علم شده است؛ با دیدن همهٔ اینها به خود گفته‌ام: خداوند یحیی بن کثیر را رحمت کند که فرمود: «علم با آسودگی بدن به دست نمی‌آید».

این خستگی که ناگزیر باید تحملش کرد خاص یک هدف نیست بلکه شامل همهٔ کمالات انسانی می‌شود، چنانکه ابن قیم می‌گوید: «همهٔ کمالات جز با تحمل قسمتی از مشقت به دست نمی‌آید و تنها با پشت سر گذاشتنِ پلی از خستگی می‌توان به آن رسید».^۱

در این میان بیشترین نتیجه را کسانی به دست می‌آورند که این خستگی و تلاش را در مسیر دستیابی به آیندهٔ ابدی صرف کرده‌اند. ابن قیم رحمه الله می‌گوید: «هیئات! هیچ

۱ ابن قیم، مفتاح دار السعادة: ۲ / ۸۹۵.

قومی به سرمنزول نرسیده‌اند مگر با ادامهٔ مسیر، و به سوی قرارگاه آسایش عبور نکرده‌اند مگر از پُل زحمت».^۱

اما این مهم است که انسان به حکمت خداوند از ارتباط بین «خستگی و موفقیت» پی ببرد، چنانکه ابن قیم هنگام شرح مسائل تقدیر و حکمت خداوند می‌گوید:

«حکمت الله بر این مستقر گشته که سعادت و خوشی و آسایش به دست نمی‌آید مگر با عبور از پل سختی و خستگی، و نمی‌توان به آن وارد شد مگر از دروازهٔ ناخوشی و صبر و تحمل سختی‌ها».^۲

این رابطهٔ میان «تلاش و دستاورد» صرفاً یک معنای شرعی نیست که مخصوص امت‌های وحی دیده باشد. این معنایی است که هر عقل و خردی به محض رویارویی با کشمکش زندگی به آن خواهد رسید... نخستین کسی که دیده‌ام با عبارتی بسیار بدیع اتفاق همهٔ فرهنگ‌ها بر این معنا را ذکر نموده، امام حافظ زاهد، ابواسحاق ابراهیم حربی (متوفای ۲۸۵ هجری) است. او صاحب کتاب مشهوری دربارهٔ «غریب الحدیث» و از شاگردان امام احمد بن حنبل است.

۱ ابن قیم، بدائع الفوائد: ۳ / ۱۱۸۷.

۲ ابن قیم، شفاء العلیل: ۴۴۸.

ابن تیمیه از وی عبارتی را نقل نموده که زیبایی و هیبت معنایش دل‌ها را به لرزه می‌آورد:

«عقلای همه ملت‌ها بر این متفق‌اند که خوشی، با خوشی به دست نمی‌آید».^۱

این عبارت را که ابن تیمیه نقل نموده، خطیب بغدادی نیز به نقل از ابراهیم حربی با صیغه‌ای اندک متفاوت آورده است. آنجا که ابراهیم حربی چیزهایی درباره‌ی خود بیان نموده به غایت شگفت‌انگیز نه درباره‌ی تحمل سختی‌ها توسط او، بلکه درباره‌ی بی‌توجهی به آن مشقت‌ها. در تاریخ خطیب بغدادی سخن ابراهیم حربی چنین آمده که می‌گوید:

«عقلای همه ملت‌ها بر این متفق‌اند که هر کس با تقدیر همراهی نکند از زندگی لذت نمی‌برد. گاه پیراهنم تمیزترین پیراهن و ازارم کثیف‌ترین ازار بود اما هرگز به خود نگفتم که این دو به هم نمی‌آید، و گاه یکی از کفش‌هایم پاره بود و دیگری سالم، و با همین دو راه می‌رفتم و همه بغداد را می‌گشتم، این به سویی و آن به سویی، اما به خود نگفتم که درستش کنم و هیچگاه نه به مادر و نه به خواهر و نه به همسر و دخترانم در مورد تبی که دچارش بودم چیزی نگفتم، زیرا مرد آن است که غمش را در خود نگه می‌دارد و خانواده‌اش را غمگین نمی‌کند. چهل و پنج سال دچار سردرد بودم اما به کسی نگفتم، و سی سال روزم را با دو تکه نان به سر می‌بردم. اگر مادرم

۱ ابن تیمیه، قاعدة فی المحبة: ۳۹۳/۲.

یا خواهرم نانی به من می‌رساند می‌خوردم و گرنه تا شب بعدش گرسنه و تشنه می‌ماندم».^۱

اما صریح بگویم، این نمونه از اشتغال به اهداف والا و بی‌توجهی کامل به سختی‌ها و خستگی‌ها، نمونه‌ای است استثنایی که فکر نکنم جز انسان‌هایی نادر در تمام تاریخ، کسی طاقتش را داشته باشد.

معنای این عبارت که حافظ ابراهیم حربی رحمه الله ذکر نموده در میان علمای پس از او نیز جا افتاده و منتشر است و همگی بر مجرب و عقلانی بودن آن تاکید نموده‌اند. این واقعیت در بین ملت‌ها نیز متداول است، تا جایی که ابن قیم با تاثیری آشکار از عبارت ابراهیم حربی می‌گوید: «همه خردمندان بر ستایش خستگی در راه تحصیل کمال نفس متفق‌اند و هر که بیشتر در این راه زحمت بکشد حالش بهتر و مقامش بالاتر است».^۲

فکر کن در تنها بین ستون‌های مسجد محله‌تان قدم می‌زنی و در همین حال یکی از متون علمی را حفظ می‌کنی، یا در گوشه‌ای از کتابخانه شخصی‌ات نشسته‌ای و کتب مرجع در

۱ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد: ۵۲۲ / ۶.

۲ ابن قیم، شفاء العلیل: ۴۴۹.

برابرت پراکنده‌اند و غرق پژوهش و تحقیق هستی، یا آنکه مشغول یک فعالیت دعوی؛ سپس در همین حال احساس خستگی می‌کنی یا از دوستان پیمای دریافت می‌کنی که به تو پیشنهاد شرکت در یک گردش را می‌دهند...

در این وضعیت بیشتر افراد دچار سستی شده و تمرکز خود را از دست می‌دهند و با خود می‌گویند: کمی به خودم استراحت بدهم... اما اگر این سخن ابراهیم حربی را بیاد بیاوری که: «عاقلان همه امت‌ها بر این متفق‌اند: خوشی با خوشی به دست نمی‌آید» خواهی دید چگونه عزم و اراده‌ات به جوش آمده و به فعالیت خود ادامه خواهی داد و وسوسه آسایش و تفریح را پشت سر می‌اندازی.

اما این تلاش و زحمت صرفاً مخصوص هدف والای اصلی یعنی رسیدن به بهشت و در امان ماندن از آتش جهنم، یا دیگر اهداف شریف مانند علم و ایمان و غذا دادن به بینوایان و اصلاح جامعه نیست، بلکه برای به دست آوردن خوشی‌های دنیایی که مردم در پی آن هستند مانند مال و شهرت و منصب نیز باید از پل خستگی گذشت، همانطور که ابن تیمیه می‌گوید: «لذت‌های دنیوی غالباً به دست نمی‌آید مگر با نوعی تلاش و زحمت».^۱

۱ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی: ۲۰/۱۴۶.

خُب، آیا در قرآن و سنت نبوی به این رابطه میان «خستگی و موفقیت» اشاره‌ای شده است؟

بله، اشارات بسیاری به این رابطه شده، که مهم‌ترین آن این تصویر بسیار زیبای نبوی است که در عبارتی پربار و بدیع می‌فرماید: «**بهشت با ناخوشی‌ها پوشانده شده است**».^۱

چرا که بهشت به دست نمی‌آید مگر با طی کردن مسیری که نفس بشری دوست ندارد یعنی با ترک هوای نفس و شهوت‌ها...

در تصویرگری دیگری در اوج زیبایی ادبی، پیامبرمان صلی الله علیه وسلم منظره مومنی را به نمایش گذاشته که این سختی و تلاش را تحمل می‌کند و می‌فرماید: «**دنیا زندان مومن است**».^۲

اگر میان تصویری که قرآن از اهل بهشت ارائه می‌دهد و تصویر آن از اهل دوزخ مقایسه‌ای کنی، خواهی دید که چگونه اهل بهشت در این دنیا بر پُل خستگی و تلاش ازدحام کرده‌اند، و اهل آتش را می‌بینی که چگونه به آسایش و لذت‌های خود مشغولند.

۱ صحیح مسلم: ۲۷۲۲.

۲ صحیح مسلم: ۲۹۵۶.

برای مثال، در این آیه بیاندهش که خداوند در آن کم خوابیدن اهل بهشت در دنیا و بیداری آنان برای عبادت را بیان نموده است:

{إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿١٦﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ} [ذاریات: ۱۶-۱۷]

(آنها پیش از این نیکوکار بودند (۱۶) و از شب اندکی را می خوابیدند).

و همینطور دربارهٔ سرورانمان صحابه رضی الله عنهم می فرماید:

{إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَافِقَةً مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ} [مزمل: ۲۰]

(در حقیقت پروردگارت می داند که تو و گروهی از کسانی که با تواند نزدیک به دو سوم از شب یا نصف آن یا یک سوم آن را [به نماز] برمی خیزند).

و آنجا که خطاب به پیامبرش می فرماید:

{قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا} [مزمل: ۲]

(شب را به پا خیز، مگر اندکی).

به خاطر خدا به این آیات بیاندیش و سپس آن را با بالش‌های ما مقایسه کن که بر اثر خواب طولانی شب و روز فرسوده شده است!

اینها شکوه و سربلندی است که جز با تلاش و زحمت به دست نمی‌آید...

اما در مقابلِ روشِ زندگی بهشتیان، زندگی دنیایی دوزخیان را ببین که قرآن چگونه آن را به تصویر کشیده است. الله متعال دربارهٔ یارانِ چپ (دوزخیان) می‌فرماید:

{إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ} [واقعۀ: ۴۵]

(آنان پیش از این ناز پرورده بودند).

برای همین است که ملائکه وقتی به استقبال بهشتیان می‌روند با عباراتی به آنان خوش آمد می‌گویند که نشان دهندهٔ همین معنا است:

{وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣٩﴾ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ}

[رعد: ۲۳-۲۴]

(و ملائکه از هر دری بر آنان وارد می‌شوند (۲۳۹) [و می‌گویند] سلام بر شما به [پاداش] آنچه صبر کردید؛ چه نیک است فرجام آن سرای).

ببیند ملائکه در خوش آمد خود چگونه به صبر آنان اشاره کرده اند، که این نشان دهنده اموری است بر خلاف آسایش؛ چیزهایی که بهشتیان نفس خود را به آن وادار کرده بودند. از بزرگترین منابع پی بردن به این معنا، تدبیر اخبار و داستان های پیامبران در قرآن و رنجی است که از دست مردم خود کشیده اند. برای مثال، نوح را ببینید که نهصد و پنجاه سال در میان خود بود و چگونه از هر فرصت ممکن برای دعوت آنان بهره می برد:

{ قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا } [نوح: ۵]

(گفت: پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت کردم)

و همچنین فرمود:

{ ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا ۖ ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا } [نوح: ۸-۹]

(سپس من آشکارا آنان را دعوت نمودم (۸) باز من به آنان اعلام نمودم و در خلوت [و] پوشیده نیز به آنان گفتم).

و بالاتر از همه آنان رنج ها و مصیبت هایی که سرور فرزندان آدم، محمد صلی الله علیه وسلم متحمل شدند، تا آنکه الله متعال ایشان را قدرت و تمکین عطا نمود. ابن قیم قسمتی از این رنج را چنین به تصویر می کشد:

«همانطور که پیامبر صلی الله علیه وسلم پس از آنکه کفار آنگونه بیرونش کرده بودند، [در روز فتح] به آن جایگاه ارزشمند یعنی مکه وارد شد، و آن پیروزی بزرگ را نصیبش گرداند، بعد از آنکه از دست دشمنانش آن رنج‌ها را متحمل گردید... به طور کلی [می‌توان گفت]: فرجام‌های نیک در اسبابی ناخوشایند و سخت پنهان شده‌اند».^۱

به سبب آزموده بودن و عقلانیت این معنی، و از آنجایی که مردم به حتمی بودن تحمل سختی‌های دنیا آگاهند، شاعران نیز در به تصویر کشیدن این حقیقت گوی سبقت از یکدیگر ربوده‌اند. از جمله ابوتَمّام حبیب بن اوس طائی (متوفای ۲۳۱ هـ) که در قصیده مشهورش درباره فتح عموریه می‌گوید:

بَصُرْتُ بِالرَّاحَةِ الْكُبْرَى فَلَمْ تَرَهَا / تُنَالُ إِلَّا عَلَى جَسْرٍ مِنَ التَّعَبِ

یعنی: به آسایش بزرگ نظر انداختی اما آن را دست یافتنی ندیدی مگر بر پلی از خستگی.^۲

۱ ابن قیم، إغاثة اللهفان: ۸۱۷ / ۲.

۲ دیوان ابی تمام با شرح خطیب تبریزی: ۴۹ / ۱.

ابوتمام مقایسه‌ای بسیار زیبا نموده میان دو نوع خواب که یکی از آنها با ترک دیگری به دست می‌آید:

و لم تُعْطِنِي الْأَيَّامُ نَوْمًا مُسْكِنًا / أَلَدَّ بِهِ، إِلَّا بَنُومَ مُشْرَدٍ

یعنی: روزگار خوابی آرامبخش و لذتبخش به من نداد، مگر خوابِ هنگامِ آوارگی! (پس از تحمل سختی‌ها).^۱

حتی خواب خوش هم نصیب کسی نمی‌شود مگر پس از ساعت‌ها ترک خواب! نزدیکترین مثال برای آنچه ابوتمام ذکر نموده خوابِ پس از دستاورد است. این خواب آنقدر خوش است که خواب بیهودگی و بیکارگی همه عمر نیز به پایش نمی‌رسد.

سپس مُتَنَبِّی (متوفای ۳۵۴ هـ) بعد از ابی تمام آمده و این معنی را در نهایت مهارت ادبی به روش‌های گوناگون حک نموده است. وی این سختی‌ها و انواع دشواری‌ها و رنج‌ها را اساس تفاوت میان مردم در شکوه و عظمت دانسته است، و گر نه همه با یکدیگر یکسان می‌شدند:

لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسَ كُلَّهُمْ / الْجُودُ يُفْقِرُ، وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ

۱ دیوان ابی تمام با شرح خطیب تبریزی: ۲۴۵ / ۱.

یعنی: اگر سختی نبود همه مردم به سروری می‌رسیدند. بخشنده‌گی فقیر می‌کند و ابراز شجاعت، کشنده است.^۱

مُتَنَبِّی در بیتی دیگر رابطه برعکس و متضاد میان نفس و بدن را نمایان ساخته، به این صورت که اگر نفس انسان همتی والا داشته باشد بدن را به خستگی می‌کشاند و اگر همتش پست باشد بدن آسوده می‌شود! چنانکه می‌سراید:

وَإِذَا كَانَ النُّفُوسُ كِبَارًا / تَعَبَتْ فِي مَرَادِهَا الْأَجْسَامَ

یعنی: اگر درون انسان‌ها بزرگ باشد، بدن‌ها در راه رسیدن به اهداف آن خسته می‌شوند.^۲

در بیتی دیگر، مُتَنَبِّی همین معنا را با تشبیهی زیبا به تصویر کشیده است؛ با وجود آنکه زنبور با نیش زدن کسانی که به لانه‌اش نزدیک می‌شوند از آن دفاع می‌کند اما مردم برای به دست آوردن عسل و لذت بردن از شیرینی‌اش دست به ماجراجویی می‌زنند. خواسته‌هایی که انسان در زندگی‌اش دارد نیز چنین است:

تَرِيدِينَ لِقِيَانِ الْمَعَالِي رَخِيصَةً / وَلَا بَدَّ دُونَ الشَّهْدِ مِنْ إِبْرِ النُّحْلِ

۱ دیوان متنبی: ۴۹۰.

۲ دیوان متنبی: ۲۶۰.

می‌خواهی ارزان به شکوه و بزرگی دست یابی؟ حال آنکه پیش از رسیدن به غسل باید نیش زنبوران را چشید.^۱

دلایل این رابطه میان «خستگی و موفقیت» را در نصوص شرعی و ادبی و در فرهنگ دیگر ملل نمی‌توان در شمار آورد. اما اینجا لازم است از یک بدفهمی که ممکن است برخی دچارش شوند دوری کرد. یا این سؤال که بعضی مطرح می‌کنند: معنی این حرف این است که انسان باید در جستجوی خستگی و رنج باشد؟ آیا این مخالف با آسانی اسلام و این قاعده نیست که: «المشقة تجلب التيسير»؟^۲

این پرسش مهمی است، اما برای توضیح محل اشکال در این سؤال، باید بین دو نوع سختی و مشقت که شریعت به آن اشاره نموده تفاوت گذاشت: نخست: «سختی عادی و تبعی» و دوم: «سختی عمدی از اساس».

منظور از سختی عادی و تبعی یا همراه، یعنی آن نوع سختی که همراه عبادت و ملازم آن است و نمی‌توان از آن رها شد. (مانند سختی طبیعی روزه یا بیدار شدن برای نماز). این

۱ دیوان المتنبی: ۵۱۸.

۲ قاعدة المشقة تجلب التيسير به طور خلاصه به این معنا است که هر گاه در حکمی شرعی حرج و سختی رخ دهد، مانند بیماری یا سخت‌تر شدن بیماری یا زیان بدنی و مرگ، شریعت در آن مورد آسانگیری و تخفیف را در نظر می‌گیرد. مثال: اگر بر اثر سرمای شدید آب، امکان غسل وجود نداشت، در آن شرایط تخفیف رخ می‌دهد و شخص اجازه تیمم دارد. (مترجم)

همان نوع سختی است که انسان در صورت تحمل آن و مجاهده نفس مورد ستایش قرار می‌گیرد و به اندازه مصلحت آن عبادت و سود آن پاداش می‌برد.

اما سختی عمدی از اساس، یعنی مشقتی که جدا از عبادت است و انسان خواهان خود آن سختی است و عمدا خودش را در معرضش قرار می‌دهد. این نوع سختی نه فایده‌ای برای آن کار دارد و نه سودی در پی دارد، بلکه زحمت و رنجی است خارج از اصل عبادت و زائد بر آن. این نوع مشقت نکوهیده است و انسان برای آن ستایش نمی‌شود.

نصوص کتاب و سنت دال بر این تقسیم است. برای مثال، در مورد «سختی عادی و تبعی» که تحمل آن ستوده شده است، رسول الله صلی الله علیه وسلم در عمره عایشه رضی الله عنها خطاب به ایشان فرمود: **«پاداش تو به اندازه خستگی توست»**.^۱ اینجا پیامبر صلی الله علیه وسلم پاداش را به اندازه تحمل خستگی که به مصلحت عبادت [و همراه آن] است مربوط دانسته است.

همینطور الله متعال در این آیه، اجر و پاداش را به «خستگی و گرسنگی و تشنگی» مربوط دانسته است:

۱ بخاری: ۱۷۸۷ و مسلم: ۱۲۱۱.

{ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ

الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ} [توبه: ۱۲۰]

(چرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه الله به آنان نمی‌رسد و در هیچ مکانی که کافران را به خشم می‌آورد قدم نمی‌گذارند و از دشمن غنیمتی به دست نمی‌آورند مگر اینکه به سبب آن عملی صالح برای آنان [در نامه اعمالشان] نوشته می‌شود).

حتی خواندن قرآن برای کسانی که به خاطر مشکلات زبانی (یا تفاوت لهجه و گویش) در تلاوت آن متحمل زحمت می‌شوند، پاداش خاصی دارد؛ چنانکه پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «و آنکه قرآن می‌خواند و در آن دچار لکنت می‌شود و برایش سخت است، دو پاداش دارد».^۱

اما خستگی و رنجی که انسان با تکلف و به عمد متحمل می‌شود و هیچ سودی برای عبادت ندارد و زائد بر اصل عبادت است، نوعی خستگی مذموم و نکوهیده به شمار می‌رود.

درباره این خستگی نصوصی وارد شده، از جمله اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم پیرمردی را دید که دو فرزندش او را از دو طرف گرفته بودند و می‌بردند. فرمود: «این را چه شده؟»

گفتند: نذر کرده که راه برود! پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «الله از اینکه این خودش را عذاب دهد بی‌نیاز است» و دستور داد تا او را بر مرکب سوار کنند.^۱

این مشقتی است که شخص با تکلف بر خود لازم می‌دارد و تابع یک عبادت یا همراه آن نیست، بنابراین نکوهیده است.

همانند این، حدیث مشهور عروۃ بن مضرس است. این حدیث از اصول مناسک است و در آن آمده است:

در موقف - یعنی مزدلفه - به نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم: ای رسول الله من از کوه طيء آمده‌ام، حیوانم را خسته کرده‌ام و خود را به زحمت انداخته‌ام. به خدا سوگند تپه‌ای را نگذاشته‌ام مگر آنکه بر آن ایستاده‌ام. آیا من حج دارم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر که این نماز [یعنی نماز صبح در مزدلفه] را با ما بوده و پیش از آن شب یا روز به عرفات آمده باشد حجتش کامل است و مناسک را به پایان رسانده است».^۲

۱ بخاری: ۱۸۶۵.

۲ ابوداود: ۱۹۵۰.

(منظور پیامبر صلی الله علیه وسلم این است که نیازی به آن همه زحمت که عروه متحمل شده نبود).

اگر پاسخ پیامبر صلی الله علیه وسلم به عروه بن مضرس را کنار پاسخ ایشان به ام المومنین عایشه قرار دهیم مشخص می شود که خستگی و زحمت ستوده شده آنی است که به طور عادی همراه عبادت باشد، نه آن مشقتی که خارج از عبادت و با تکلف همراه باشد.

بسیاری از علما به این تفاوت اشاره کرده اند، چنانکه ابوالعباس ابن تیمیه می گوید:

«بسیاری اوقات ثواب به اندازه سختی و خستگی عمل است، نه به این خاطر که هدف از آن عمل همین خستگی و زحمت باشد، بلکه به این سبب که آن کار ناگزیر آن خستگی را در بر خواهد داشت. این در شریعت ماست که قیدها و زنجیرها از آن برداشته شده و در آن برای ما حرجی قرار داده نشده و سختی ما خواسته نشده است، اما در شرع گذشتگان امکان دارد که مشقت از آنان خواسته شده باشد»^۱.

۱ ابن تیمیه، مجموع فتاوی: ۶۲۲ / ۱۰.

این تفاوت گذاشتن میان دو نوع مشقت صرفاً توضیحی بود ناگزیر تا این اشکال محتمل پیش نیاید و ربطی به اصل موضوع ما ندارد. اصل موضوع چیزی است که من در خودم و بسیاری از برادران دور و برم متوجه شده‌ام؛

اینکه ما به رویاها و آرزوها و خواسته‌هایی بسیار بزرگ در راه علم و دعوت و اصلاح و نهضت امت فکر می‌کنیم، اما حال و روزی که در آن به سر می‌بریم و این رفاه و آسایش بی‌کم و کاست و خواب بیش از حد و بگو و بخند زیادی و خوردن و نوشیدن و تفریح زیاده از حد، هیچ هم‌خوانی و تناسبی با آن اهداف بزرگ ندارد و از این می‌ترسم که اگر خیلی زود پای بر این «پل تلاش» نگذاریم روزی بی‌هیچ نتیجه‌ای و بدون رسیدن به هیچ‌یک از آن اهداف با عمر تمام شده روبرو شویم... و چه بد است نومیدی پایان این تونل...

خداوند رحمت کند امام یحیی بن ابی‌کثیر را که فرمود: «علم با آسایش بدن به دست نمی‌آید»...

و رحمت کند ابراهیم حربی را که گفت: «عاقلان همه امت‌ها بر این متفق‌اند که خوشی با خوشی به دست نمی‌آید».

بحران یک منتظر همیشگی

دست بر زیر چانه نهاده و با توجه بسیار پروژه‌ها و فعالیت‌های دعوی و فرهنگی و حقوقی را تماشا می‌کند... او نام همه برنامه‌ها را می‌داند و طی روزهای گذشته با بعضی از فعالان این عرصه‌ها تماس‌هایی هم داشته و حتی همین الان با بسیاری از آنان روابط خوبی دارد و شماره تلفن چند نفرشان را هم گرفته است... چند وقت پیش هم یکی از همین فعالان او را به مجلسی دعوت کرد که چند تن از آنها نیز آنجا حضور داشتند. حتی یادش هست که یک بار از طریق پیامک و ایمیل با یکی از آنان تماسی داشته و او نیز پاسخ گفته بود... اما... او هنوز هم بخشی از هیچ پروژه و فعالیتی نیست و گام بعدی را برنداشته است...

این بحرانِ انسان منتظر است... انسانی که از نشستن بر سکوی تماشاگران خسته شده ولی همچنان تماشاگر است و پا به میدان نمی‌گذارد...

انسان منتظر شاید بهترین سال‌های زندگی‌اش را در لامبالاتی بسوزاند و دقایق و ساعات را همانند یک سیگاری با خونسردی دود کند و به هوا بفرستد...

انسان منتظر در آغاز تحولی مهم در زندگی‌اش رخ می‌دهد [و صاحب یک اندیشه می‌شود] سپس به بحث‌ها و جدل‌های جریان‌های فکری در تالارهای اینترنتی مشغول شده و امروز نیز همان بحث‌ها را در شبکه‌های اجتماعی دنبال می‌کند... این، همه فعالیت اوست.

شاید در مسجد در حال حفظ یک متن یا ذکر و مناجات باشد... سپس در همین حال وسوسه شده موبایل خود را از جیب بیرون می‌آورد و آیکون شبکه‌های اجتماعی را فشار می‌دهد و ناگهان در حالی که بدنش در مسجد است از آن خارج می‌شود و پا به فضای آنلاین می‌گذارد... به مسجد آمده بود تا روح تشنه را با ذکر خداوند سیراب کند اما تنها بدنش در محراب ماند و روحش به بیابانی خارج از دیوارهای مسجد پرت شد...

اما آیا این یعنی انسان منتظر شخصیتی است بی‌حس در برابر زمان؟ آیا انسان منتظر هیچ رویا و هدفی ندارد؟ نه اینطور نیست. اتفاقاً او خیلی هم دلسوز است و از درون می‌سوزد تا برای خودش و دیگران کاری کند، اما فلج در گوشه‌ای نشسته است... چرا؟ خودش هم نمی‌داند!

وقتی در مجلسی است که سخن از نماز شب به میان می‌آید همتش برای مناجات سحر به جوش می‌آید و وقتی درسی درباره فضیلت علم و ارزش معرفت می‌شنود درونش مملو از شور و هیجان می‌شود و خودش را در کتابخانه‌ای میان انبوهی از منابع علمی تصور می‌کند... اما همین که آتش این شور سرد می‌شود همه چیز از بین می‌رود و دوباره به برنامه همیشگی‌اش باز می‌گردد: تماشای انسان‌های تلاشگر...

مشکلی که منتظر همیشگی ما از آن رنج می‌برد «پشت گوش انداختن کارها» نام دارد.

این «منتظر» وقتی در مرحلهٔ دبیرستان بود با خودش می‌گفت وقتی به دانشگاه برود و مستقل‌تر و آزادتر بشود پروژه‌های علمی و عملی‌اش را شروع می‌کند... به دانشگاه که رفت با خود گفت: کی این فشار درس و تحقیق و آماده کردن پروژه‌ها و امتحان تمام می‌شود و سر کار می‌روم تا با خیال راحت به پروژه‌های خودم مشغول شوم؟!!

او صادقانه منتظر این فرصت است اما همین که تحصیلش تمام شد و وارد کسب و کار شد با خودش می‌گوید: وقتی ازدواج کردم و مشکل خانه و وضعیت مالی‌ام به سامان رسید برای اجرای طرح‌ها و رویاهایی علمی و عملی‌ام برنامه‌ریزی می‌کنم.

بعدها نیز چنان مشغول مسئولیت‌های خانواده و بچه‌ها و کار و زندگی می‌شود که مدت زمان طلایی زندگی‌اش به پایان می‌رسد... و به این ترتیب، این منتظر با پشت گوش انداختن کارها سال‌های طلایی عمرش را سوزانده و به هدر می‌دهد.

بعضی تقصیر را به گردن اینترنت می‌اندازند و می‌گویند: شبکه‌های اجتماعی و اینترنت‌گردی خیلی جذاب است و من را از انجام بسیاری از فعالیت‌ها باز می‌دارد...

این سخن هر چند این مشکل را دقیق توصیف می‌کند، اما نظر من چیز دیگری است. نظر من این است که عوامل حواس‌پرتی و مشغولیت از علم و عمل اصلاً جذاب نیستند، بلکه در حقیقت نوعی «فرار درونی» هستند از انجام وظایف.

شاید متوجه شده باشی که هنگام امتحانات گاه کتاب درسی‌ات را گوشه‌ای می‌گذاری و به مطالعه کتاب‌هایی مشغول می‌شوی که قبل از امتحانات اصلاً توجهی هم به آن نمی‌کردی؟ یا متوجه شده‌ای که وقتی مطالعه جدی یک کتاب را شروع می‌کنی نفست تو را به تشویق کتاب دیگری وسوسه می‌کند که قبلاً نزدیکش هم نمی‌شدی؟

درست است که این حالت انتظار و این امروز و فردا کردن ویروسی است که روزهای زندگی همه ما را تهدید می‌کند، اما این ویروس برای جوانی که در مرحله طلایی تحصیل علمی قرار دارد خطرناک‌تر است. او مانند کشاورزی است که در فصل کاشت دانه‌ها خوابیده تا آنکه موسم کاشت به پایان رسیده است... مرحله طلایی تحصیل علمی مرحله اوج استعداد است؛ چه حیف است که درست بعد از تمام شدن نیرویت وارد نبرد شوی!

کسی که به شب و روزی که در آن زندگی می‌کنیم و چگونگی گذر ایام فکر کند و سپس سوگند الله سبحانه و تعالی به عصر و زمان را ببینید، عمیقاً پی به شرف و ارزش زمان خواهد برد و خواهد دانست که او در هر ثانیه و دقیقه و ساعتی که می‌گذراند در واقع از موجودی زمانی‌اش که خداوند به او عطا کرده استفاده می‌کند. همان سرمایه‌ای که وقتی تنها جنینی چهار ماهه بود توسط ملائکه نگاشته و تعیین شده است.

هیچ چیز در این زندگی ساکن نیست و تو در هر لحظه‌ای که می‌گذرانی داری این سرمایه‌های زمانی را مصرف می‌کنی؛ یا با این زمان علم و عملی سودآور می‌خوری یا همه‌ی پس اندازت در راه انتظار و تماشا هدر می‌رود و ضرر می‌کنی...

بحران ورشکسته شدن در این معامله و از دست دادن سرمایه‌ی زمان همان چیزی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در حدیثی که بخاری روایت کرده به آن اشاره نموده است: «**دو نعمت است که بسیاری از مردم در مورد آن زیان می‌کنند: سلامتی و فراغت**».^۱

به نظر می‌رسد این بحران، یعنی بحران انتظار و بی‌عملی و تماشاگری، شبیه به حالتی است که فاروق امت، عمر بن الخطاب از آن تحت عنوان «حالت سَبَهْلَلِی» نام برده است. ایشان می‌فرماید: «بدم می‌آید از کسی که سَبَهْلَل^۲ و بیکاره می‌رود. نه در امر دنیا تلاش می‌کند، نه در امر آخرت».^۳

۱ بخاری: ۶۴۱۲.

۲ سَبَهْلَل: آدم بیکاره. تا حدودی معادل ول معطل. (مترجم)

۳ ابوعبید، الامثال: ۲۵۶ و ابن اثیر، النهاية: ۴۱۱.

این معنا در کتب اثر از ابن مسعود رضی الله عنه نیز نقل شده، آنجا که می‌گوید: «بدم می‌آید از شخصی که بیکار نشسته، نه در حال تلاش برای دنیاست و نه در حال عمل برای آخرت».^۱

ابن عبدالقوی رحمه الله منظومه‌ای طولانی در فقه دارد که «المقنع» ابن قدامه را در حدود دوازده هزار بیت به نظم آورده است. وی در این منظومه این حدیث بخاری و اثر عمر را در یک بیت آورده است:

ولا يذهبنَّ العمر منك سبهلا / ولا تغبننَّ النعمتين، بل اجهد

یعنی: عمرت ول معطل نرود و در دو نعمت زبانکار نباش، بلکه تلاش کن.^۲

یکی از بزرگترین عوامل این وضعیت سَبَهَلَلی چیزی است که می‌توان آن را مشکل «نیمه‌کاره نهادن» نامید. این مشکلی است که کتب مشهور طلب علم به آن پرداخته‌اند از جمله سخن بدرالدین بن جماعة (متوفای ۷۳۳ هـ) که می‌گوید: «همچنین از پریدن

۱ مصنف ابن ابی شیبة: ۳۴۵۶۲.

۲ ابن عبدالقوی، عقد الفرائد: ۳۹۸ / ۲.

بی دلیل از این کتاب به آن کتاب خودداری کند، زیرا این نشانه خستگی و ملال و عدم توفیق است»^۱.

علامه ابن عثیمین را می توان یک پروژه فقهی کامل دانست... بین ایشان چگونه حقیقی را که ناشی از تجربه طولانی است در کتابش «الضیاء اللامع» که از سخنرانی هایشان جمع آوری شده شرح می دهد:

«حکمت این است که هر کس کاری را آغاز نمود و آن را مناسب خود دید به همان ادامه دهد... آنکه فعالیت برایش برکت داشت باید همان را بگیرد، اما بعضی از مردم کارها را شروع می کنند اما کامل نمی کنند و وقتشان بی فایده و سبّهل می گذرد. مثلاً شخص شروع به خواندن یک کتاب یا مطالعه یک فن می کند، سپس بدون آنکه به اتمامش برساند رهایش می کند و مشغول چیز دیگری می شود و به همین منوال... در نتیجه هم کارش تباه می شود و هم عمرش بدون هیچ فایده ای می گذرد. همینطور در دیگر کارها؛ هر روز مشغول کاری است و هر روز نظرش عوض می شود و وقتش بدون فایده تلف می شود».

۱ ابن جماعه، تذکرة السامع والمتکلم: ۱۷۳.

این حکمت، عصارهٔ تجربهٔ فقیهی است که یک هدف علمی والا را برای خود در نظر گرفته و واقعاً به آن رسیده است، نه صرفاً نظریه‌ای زیبا که یک مدعی علم «موفقیت» با آن در تالار فلان هتل کسب درآمد می‌کند...

از جمله پدیده‌های واقعاً عجیب و غریب این است که بحران شخص منتظر فقط محدود به سوزاندن اوقات در پیگیری بحث و جدل و اختلافات در شبکه‌های اجتماعی نیست، بلکه این درگیری‌های توییتری (واتس‌اپی تلگرامی!) تبدیل به سوژه‌ای برای گفتگو در مجالس انسان‌های صالح شده است: دیدی فلانی چطور جواب فلانی رو داد؟ خوندی فلانی چطور طرف مقابل رو با یه پاسخ خنده‌دار ساکت کرد؟ و... یادش بخیر زمانی که این مجالس محل بررسی و بحث در مورد ترجیحات ابن تیمیه و مسلکیات ابن قیم و روش پیشینیان در حدیث و معاملات نوین و اخبار نیکان و سیرت بزرگان بود...

حقیقت این است که ناخودآگاه و ذوق شخص منتظر دچار لکه‌هایی شده و توانایی ذهنی‌اش رو به سستی نهاده و این تغییرات مصادف شده با انقلابی که در ارتباطات اتفاق افتاد... شخص منتظر در آغاز جوانی‌اش در برخی دروس تخصصی حاضر می‌شد و کتاب‌هایی با ارزش و سطح بالا را می‌خواند... اما همین که عینک شبکه‌های اجتماعی را به چشم زد و معتاد آن شد الفاظ کوچه بازاری و درگیری‌های خارج از ادب بسیاری از برابر چشمانش رژه رفت، تا آنکه ذوق و سلیقه‌اش رو به زوال نهاد و آن روح زیبایی که از

پنجره‌اش خود و دیگران را می‌دید آلوده شد و واژه‌های زشتی که پیش‌تر از آن بیزار بود برایش ساده جلوه کرد...

برخی فکر می‌کنند تاثیرپذیری به میزان باور و قناعت شخص به چیزی که می‌خواند بستگی دارد، اما این حرف چندان دقیقی نیست، زیرا نوع داده‌هایی که انسان مطالعه می‌کند و جنس آن اگر زیاد و پی در پی باشد بدون آنکه شخص متوجه شود در وی اثر خواهد گذاشت حتی اگر به آن باور نداشته باشد، چرا که غذای فاسد عقل جای غذای مفید را می‌گیرد؛ برای همین است که ابوالعباس ابن تیمیه می‌گوید:

«حال بدن چنین است که اگر گرسنه باشد و غذایی را بخورد از غذای دیگر [ولو بهتر] بی‌نیاز می‌شود تا جایی که نمی‌تواند آن را بخورد مگر با کراهت. بنده نیز اگر به اندازه نیاز خود کارهای نامشروع انجام دهد رغبتش به همان اندازه از انجام مشروع و سود بردن از آن کم می‌شود. بر خلاف کسی که همه اشتهای و توجهش متوجه مشروع است؛ چنین کسی محبتش به امر مشروع بسیار است و سودی که می‌برد نیز بیشتر. برای همین متوجه می‌شوی کسانی که برای صلاح قلب خود رو به شنیدن قصاید می‌آورند رغبتشان به شنیدن قرآن کم می‌شود و آنانی که حکمت و ادب را از حکمای پارس و روم برمی‌گیرند دیگر حکمت اسلام و آداب آن در دلشان چنان جایگاهی ندارد، و هر کس عادت به شنیدن داستان و سیرت پادشاهان نماید

دیگر چندان علاقه‌ای به داستان پیامبران نخواهد داشت، و نمونه‌های این بسیار است.^۱

همانطور که قبلاً به مسافرانی که به خارج می‌رفتند می‌گفتند: «مواظب زنِ اول و جامِ اول باش» همینطور شایسته است به کسانی که وارد شبکه‌های اجتماعی می‌شوند گفته شود: «مواظب اولین بدزبانی باش».

برادرانی را می‌شناختم که دورترین افراد از پاسخ‌های تند و حرف‌های زشت بودند، سپس مدتی طولانی در معرض اشخاص غیر مودب قرار گرفتند، آنگاه یک بار در پاسخ دادنِ تند سهل انگاری کردند، سپس چند بار دیگر این کار را تکرار کردند و در پایان دیواری که میان آنها و اینگونه رفتارها بود به کلی فرو ریخت و اکنون وقتی با آنها درباره‌ی این کارشان صحبت می‌کنی می‌گویند: «بعضی فقط این زبان را می‌فهمند!» ببین چگونه به سبب نشستنِ بسیار در کوچه پس کوچه‌های شبکه‌های اجتماعی و قرار گرفتنِ پی در پی در معرض نظرات و پاسخ‌های سطح پایین، دچار رفتاری شده که قبلاً هرگز از او سر نمی‌زد...

همینطور نیروی ذهنی تفاوتی اساسی با قدرت بدنی ندارد، بلکه بسیاری از قوانین جاری در مورد قدرت‌های بدنی در مورد قدرت‌های ذهنی نیز صادق است، از جمله قانون آمادگی

۱ ابن تیمیه، اقتضاء الصراط المستقیم: ۴۸۳ / ۱.

جسمانی. عضلات بدن در صورتی که شخص تمرین نکند ضعیف شده و تحلیل می‌رود، همین‌طور نیروی ذهنی بدون تمرین عمیق دچار ضعف می‌شود.

برای همین لفظ «الریاضة» (ورزش) در زبان عربی شامل سه سطح است: بدن و ذهن و درون، چنانکه ابن تیمیه می‌گوید: «لفظ ریاضت (ورزش) در مورد سه نوع [تلاش] به کار می‌رود: ریاضت بدن با حرکت و پیاده‌روی، ریاضت نفس با اخلاق نیک، و ریاضت ذهن با شناخت دقایق علم و پژوهش در مسائل پیچیده».^۱

ورزش و تمرین ذهنی و تربیت توانایی‌های عقلی نزد پیشینیان نیز وجود داشته است. ابن تیمیه می‌گوید: «بسیاری از علمای سنت برای برانگیختن نیروی ذهن، تشویق به نظر در علوم دقیق راستین مانند جبر و مقابله و مسائل پیچیده میراث و وصایا و دور می‌نمودند».^۲

غرض اینکه اگر شخص منتظر مدت زیادی را از کتب و پژوهش‌های دقیق و تولید مفاهیم و بررسی استدلالات و حل ایرادات به دور بماند و همه توشه معرفتی‌اش به چند «توییت» و پیام افقی در شبکه‌های اجتماعی محدود شود و این حال به طول انجامد، به تدریج

۱ ابن تیمیه، الرد علی المنطقیین: ۲۹۹.

۲ پیشین.

نیروی ذهنی‌اش تحلیل رفته و بلکه به حالت خطرناکتری دچار می‌شود، و آن تنفر از مسائل دقیق علمی است به طوری که ذخیره تحمل و توان تمرکز او به پایان رسیده و عقلش به «فست فود» عادت می‌کند...

برادرِ منتظر من... دلسوز و خیرخواه تو هستم. باور کن تو نیاز به یک توقف سریع و تغییر سبک زندگی‌ات داری. از خداوند می‌خواهم که به زودی تولیدات علمی و عملی‌ات را ببینم.

قبای حکمت بر قامت ناتوانی

یکی از مهم‌ترین مواضعی که بسیاری از منتسبان به علم و دعوت و احتساب و جهاد در آن دچار حیرت شده‌اند، باب «رابطه میان شعبه‌های ایمان» است.

الله متعال انسان‌ها را از نظر استعدادها و توانایی‌های درونی و بیرونی و ویژگی‌های شخصی متفاوت آفریده، سپس وحیی را نازل نموده که از طریق آن درهایی به سوی همه ابواب خیر گشوده است و حتی برای بهشت دروازه‌هایی قرار داده که هر کدام به نام یکی از شعبه‌های ایمان است؛ بخاری در صحیح خود از ابوهریره - رضی الله عنه - روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «پس هر که از اهل نماز است از دروازه نماز فرا خوانده می‌شود، و هر که اهل جهاد باشد را از دروازه جهاد صدا می‌زنند و آنکه از اهل روزه است از دروازه رَیّان فرا خوانده می‌شود و آنکه از اهل صدقه است را از دروازه صدقه فرا می‌خوانند».^۱

علمای مسلمان درباره شمارش شعب ایمان رقابت کرده و در این باب تصنیفات بسیاری به قلم آورده‌اند تا جایی که کتاب «شعب الایمان» بیهقی بیش از ده جلد است. ذهنیت

۱ صحیح بخاری: ۱۸۹۷.

علمی بیهقی در دوران دایرة المعارف‌های بزرگ شکل گرفته است و مزاج علمی این دوران بر تألیف فراگیر و گسترده استوار بود.

به سبب همین تفاوت میان گستردگی شعبه‌های ایمان و محدودیت توانایی‌های بشری و کوتاهی عمر است که درون انسان‌ها دچار نوعی گرانش و نا آرامی می‌شود... مثلاً متوجه می‌شوی که بسیاری از مردم در دوران جوانی علمی و نشاطِ دعوی خود «اهدافی کهکشانی» دارند... او را می‌بینی که برای رسیدن به ستاره‌ها خود را خسته می‌کند و پای بر پهنه بیابان، امید دست یافتن به آسمان دارد... هر گاه نام علمی را می‌شنوند دلش به هوای آن پر می‌زند و هر گاه از عرصه‌ای در دعوت آگاه می‌شود خود را در حال رفتن به سویش تصور می‌کند... اما طولی نمی‌کشد که ضربه‌های واقعیت و زخم‌های پروژه‌های ناکام، دشت آرزوهایش را شخم می‌زند... آنجاست که پرونده آرزوهایش را می‌بیند که در برابر چشمانش، برگ به برگ از درخت امید ساقط می‌شود...

مردم در برابر این ناکامی مواضع گوناگونی می‌گیرند، اما بدترین موضع ممکن شایع چیزی است که می‌شود آن را «پوشاندن قبای حکمت بر قامت ناتوانی» نامید.

بگذارید جلوه‌هایی از این نوع مواضع را به نمایش بگذاریم:

یکی از بزرگترین شعبه‌های علم، «حفظ علم در سینه‌ها» است، همانطور که پروردگار ما می‌فرماید:

{بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ} [عنکبوت: ۴۹]

(بلکه این [قرآن] آیاتی روشن است در سینه‌های کسانی که علم یافته‌اند).

و اگر حفظ علم فضیلتی جز دعای سرورم رسول الله صلی الله علیه وسلم نداشت، همین کافی بود: «خداوند شاداب سازد کسی را که از ما حدیثی را بشنوند و آن را حفظ کند و برساند».^۱

به این سوال پیامبر صلی الله علیه وسلم که در صحیحین روایت شده خوب دقت کن، آنجا که از یکی از جوانان اصحاب [که برای ازدواج مهریه‌ای در اختیار نداشت] پرسید: «**چقدر از قرآن با خود داری؟**» گفت: **سوره فلان و سوره فلان و سوره فلان...** و چند سوره را برشمرد. باز پیامبر صلی الله علیه وسلم سوالش را با دقت بیشتری مطرح کرد تا منزلتی را که حفظ نزد ایشان دارد بیشتر نمایان سازد: «**آیا آنها را از بر می‌خوانی؟**» آن جوان گفت:

۱ سنن ابی داود: ۳۶۶۰ و سنن ترمذی: ۲۶۵۶.

آری. پیامبر ﷺ فرمود: «برو که او را به ازدواجت در آوردم. به او [آنچه] از قرآن [می‌دانی] بیاموز».^۱

مفهوم «خواندن از حفظ» که پیامبر صلی الله علیه وسلم اینجا بر آن تاکید نموده، انسان را نسبت به شرف و منزلت علم مطمئن می‌سازد.

همهٔ طلاب علم بلا استثنا زندگی علمی‌شان را با پروژهٔ «حفظ» شروع می‌کنند، اما توانایی‌های حفظ بر حسب افراد، متفاوت است. ما اشخاصی را دیده‌ایم که در نیم ساعت چیزی را حفظ می‌کنند که پس از دو ماه در یادشان مانده و کسانی را هم دیده‌ایم که پس از مغرب از بازخوانی متنی که بعد از عصر حفظ کرده‌اند ناتوانند!

اما بعضی از همین اشخاص به جای آنکه به ضعف خود اعتراف کرده و آن دسته از برادران خود را که توانایی حفظ را دارند به این کار تشویق کنند، دیگران را از حفظ علم باز می‌دارند و انواع ایرادها را علیه آنان می‌گویند که مشغول حفظ هستند مطرح می‌کنند. علی‌رغم آنکه خود وی - نه کسی دیگر - در دل خود حافظان علم را بزرگ می‌دارد و وقتی کسی محفوظات علمی‌اش را ارائه می‌دهد شگفت‌زده می‌شود.

۱ بخاری: ۵۰۳۰، مسلم: ۱۴۲۵.

چه بسیار دیده‌ایم کسانی را که از حفظ علم توسط هم‌سطحان خود ایراد می‌گیرند اما همینکه بخواهند کسی را که موافق دلخواهشان است ستایش کنند می‌گویند: «او چنین و چنان را از حفظ است» یعنی هنگام نظریه پردازی حفظ را نکوهش می‌کند و همین نظریه را در عرصه مباهات فراموش می‌کند.

و بلکه بدتر، تضادهایی از خود می‌سازد که در واقع تضاد نیست، مانند متضاد دانستن حفظ و فهم، اما آیا تا به حال کسی را دیده‌ای که بگوید: «توصیه می‌کنم حفظ کنی و نفهمی»؟! بلکه برعکس، هر کس به تو می‌گوید حفظ کن، می‌گوید: بفهم. اما مصیبت حرف کسی است که می‌گوید: «بفهم ولی حفظ نکن»! چه اشکالی دارد با خودت روراست باشی و در مورد جوانانی که از تو حرف شنوی دارند خیرخواهی کنی و به آنان بگویی: برادرانم، عمر شما به اندازه توانایی شما در فهم و حفظ - یعنی هر دوی آنها - ارزش دارد. یکی دیگر از اسباب بدفهمی در مورد مسأله «حفظ علم» این است که بسیاری از مردم وقتی درباره حفظ علم سخن به میان می‌آید فوراً ذهنشان به «حفظ متون» مقرر و معروف منصرف می‌شود.

واقعیت این است که حفظ متون تنها یک «بخش» با ارزش از حفظ علم است، اما همه حفظ علم نیست، بلکه حفظ علم بسیار وسیع‌تر از آن است و حفظ الفاظ قرآن و حدیث و

نام‌های شخصیت‌ها و تاریخ وفاتشان، و معانی لغت و تعریفات، و مشهورترین اقوال در یک مساله، و تسلسل تاریخی مذاهب و فرق و موطن و مظان مسائل و حفظ موضوعاتی که هر کتاب مهم یک باب به آن پرداخته، همه اینها در حفظ علم داخل است.

یعنی همه عناصر علم از جمله ابواب حفظ علم به شمار می‌روند و هر چه یک طالب علم حجم بیشتری از این داده‌ها را حفظ کند بر توانایی اش افزوده می‌شود.

سلف نیز در قرون برتر و پیش از پیدایش متن‌های مقرر معروف، به شدت سرگرم حفظ علم بودند و الفاظ و نصوص و آثار صحابه و سندها و احوال راویان و لغت عرب و شواهد آن و دیگر اطلاعات را حفظ می‌کردند. غرض آنکه حفظ علم گسترده‌تر از حفظ متون است و حفظ متون تنها یک بخش با ارزش از حفظ علم به شمار می‌رود.

از جمله اسباب سوء فهم درباره مسئله «حفظ علم» گمان بسیاری از مردم است که فکر می‌کنند حفظ علم فقط با تکرار لفظ آن یعنی با تکرار پشت سر هم یک مقطع از متن حاصل می‌شود. این به صورت جزئی صحیح است زیرا تکرار یک بخش خاص از متن روشی عملی و فعال برای حفظ علم است، اما این تنها راه حفظ نیست. درست این است که همه وسایل «تلاش علمی» مانند نظر در کتاب و ورق زدن و تامل و تدبر متون از طریق شرح و

خلاصه سازی و تعلیم و تحقیق و تحریر و مدارس و مباحثه و فتوا... همه اینها از وسایل حفظ علم و رسوخ آن ذر ذهن است.

ثمره زحمت برای علم به آگاهی و تبحر در آن می انجامد، و برای همین است که امام ابن تیمیه بسیاری اوقات برای سنجش علم از اصطلاح «خبرگی» استفاده می کند. مثلاً می گوید: «کسی که نسبت به سنت خبره است این را می داند» یا «آنکه در مورد نصوص احمد خبره است..» یا «فلانی نسبت به مذهب اهل سنت خبره نیست» و مانند آن. زیرا خبره بودن افزون بر مجرد علم، و نتیجه تلاش و زحمت علمی و نظر طولانی و بررسی و دقت است.

اینجا مجال برای شرح و بسط این قضایا پیرامون مفهوم حفظ علم و وسایل آن نیست و ان شاء الله در موضعی دیگر به آن پرداخته می شود. هدف تنها هشدار و کوتاهی درباره توهمی بود که برخی درباره حفظ دچارش می شوند.

از جمله شعبه های علم، «تبحر» و وسعت اطلاع و خواندن متون طولانی و پربار ساختن کتابخانه شخصی و زیر و رو کردن کتاب ها یکی پس از دیگری است. وسعت اطلاع، دروازه وارد شدن به شعبه های علم را به روی انسان باز می کند، برای همین است که ابن عبدالهادی درباره شیخش، دریای علم، ابن تیمیه می گوید: «درون او از علمی سیر

نمی‌شود و از مطالعه سیراب نمی‌گردد و کم پیش می‌آید که وارد علمی از علوم و بابی از ابواب آن گردد مگر آنکه از آن دروازه، دروازه‌های دیگری به رویش گشوده می‌شود».^۱

ابن کثیر درباره دوستش ابن قیم می‌گوید: «من رفیق‌ترین مردم و محبوب‌ترین آنها نزد وی بودم... وی کتاب‌هایی از کتب سلف و خلف را تهیه کرد که دیگران یک دهم آن را نمی‌توانند حاصل کنند».^۲

زیاد بودن منابع برای کسی که قصد نوشتن و تالیف دارد منابع و نقل قول‌هایی را که نیاز دارد فراهم می‌سازد و اثر این غنای منابع در نوشتن او آشکار می‌گردد، چنانکه ابن حجر درباره اذرعی می‌گوید: «او چنان به جمع‌آوری کتب پرداخت که نزد وی منابعی بود که دیگران در اختیار نداشتند و نقل قول‌هایی را به دست آورد که نزد هم‌عصران او نبود و این را می‌توان در تصانیف ایشان مشاهده کرد».^۳

۱ ابن عبدالهادی، طبقات علماء الحديث، تحقیق اکرم البوشی. مؤسسة الرسالة (۴ / ۲۸۲)

۲ ابن کثیر، البداية والنهاية (۹ / ۴۹۱).

۳ ابن حجر، إنباء الغمر بأبناء العمر، تحقیق: دکتر حسن حبشی، لجنة إحياء التراث الإسلامي (۱ / ۲۴۱).

تحقیق و تحریر مسائل، مغز علم است و تجربه این را در ذهن حک کرده که «مقایسه منابع، کلید تحقیق است».

از بزرگترین ثمره‌های مقایسه منابع این است که خواهی توانست «داده و حقیقت» را از «رای و تفسیر» تشخیص دهی. بسیار پیش می‌آید که آنچه را در کتابی خوانده‌ای به عنوان یک حقیقت مسلم دانسته‌ای اما پس از مقایسه با دیگر منابع برایت واضح شده که آنچه خوانده‌ای یک نظر و برداشت از سوی مولف بوده است نه یک داده علمی.

برخی از علاقمندان تازه کار در آغاز راه کسب علم علاقه بسیاری به جمع‌آوری کتاب دارند. او در ذهن خود با هر کتابی داستان یک پروژه علمی را می‌چیند و با خودش تصور می‌کند که چگونه این کتاب را خواهد خواند و از آن چه چیزی به دست خواهد آورد و چه چیزی به او افزوده خواهد شد. اما مدت زمانی نمی‌گذرد که می‌بیند کتاب‌هایی که از نمایشگاه کتاب قبلی خریده را حتی دست نزده و در حال خرید کتاب در نمایشگاه کتاب امسال است! اینجاست که در دلش احساس بیهودگی و ترس از گول زدن خودش را احساس می‌کند. اما برخی از اینها به جای آنکه به ناتوانی خود و جدی نبودنشان در مطالعه و بهره بردن از کتب اعتراف کنند سر به شورش نهاده و بر ناتوانی خود قبای حکمت می‌پوشانند و به منتقد جدی خریدن و تهیه کتاب و پی‌گیری منابع تبدیل می‌شوند، بدون آنکه میان خرید کتاب و سود بردن از آن و خرید بیهوده و انبار کردن کتاب تفاوت قائل شوند.

درباره توازن میان تشویق به خرید کتاب و هشدار از خریدن کتاب برای جمع‌آوری و کلکسیون، در کتب آداب طلب علم اشارات بسیاری آمده، از جمله سخن بدرالدین بن جماعه (متوفای ۷۳۳ هجری) که می‌گوید: «شایسته طالب علم است که تا می‌تواند کتبی را که به آن نیازمند است تهیه کند زیرا کتاب، ابزار تحصیل علم است اما نصیبش از علم تنها جمع‌آوری انبوه کتاب نباشد چنانکه بسیاری از مدعیان فقه و حدیث می‌کنند».^۱

اینجا ابن جماعه میان تشویق به تهیه کتاب و هشدار از انبار کردن کتاب به قصد افزون خواهی و کلکسیون بازی، توازن ایجاد کرده است و این خلاف کسانی است که مطلقاً تهیه انبوه کتاب را بی‌ارزش می‌دانند و کسانی که مطلقاً تشویق به جمع‌آوری و خرید کتاب - بدون بهره بردن از آن - می‌کنند.

این دو شعبه علم، یعنی «حفظ علم» و «وسعت اطلاع» از شعبه‌هایی هستند که بسیاری به عمد قصد ایجاد تناقض میان آنها را دارند که تناقضی توهمی از جنس تضادِ عمدی میان شعبه «حفظ علم» و «فهم علم» است. هر یک از این شعبه‌ها برای علم همانند درهای یک قصر است. توسعی کن که درهای قصرت بسیار باشد.

۱ ابن جماعه، تذکره السامع والمتکلم، تحقیق: السید الندوی، دار رمادی (۲۲۵).

از شما پنهان نسازم که وقتی انفجار معارف و شناخت و تنوع روش‌های عرضه و بررسی را در دوران خودمان می‌بینم و سپس طالب علمی را می‌بینم که وسعت اطلاع علمی را بی‌اهمیت می‌داند دلم درد می‌گیرد و می‌ترسم نسلی از مسلمانان به بار بیاید که در برابر جریان‌های گمراه دچار شکستِ شناختی شوند. سپس با خود می‌اندیشم که چگونه این پیام را به او برسانم و به او بفهمانم که کارش اشتباه و خطری است برای آینده علم و دعوت. از بزرگترین شعبه‌های علم، «فهم مسائل میراث علمی» است و شعبه «فهم مسائل جدید» است. برخی را می‌بینی که پس از تلاش برای فهم مسائل جدید مالی و پزشکی و سیاست شرعی از پی‌گیری منابع جدید خسته و ناتوان می‌شوند و سپس به جای آنکه به ناتوانی خود اعتراف کنند و دیگران را به انجام این واجب کفایی تشویق نمایند، آن را بی‌اهمیت جلوه می‌دهند! در مقابل گروهی دیگر پس از تلاش برای فهم مسائل تراش (منابع قدیمی علمی) از فهم زبان این منابع و علوم ابزاری مورد نیاز برای فهم کتب قدیمی ناتوان می‌شوند و سپس کسانی را که در کتب گذشته جستجو می‌کنند مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌دهند به این عنوان که آنان در حال بازتولید علوم کهنه‌اند!

اما در واقع هر دو مورد از شعبه‌های بزرگ علم است و آنکه بتواند هر دو را یکجا داشته باشد در فقه به سروری دست می‌یابد، اما آنکه از یک شعبه ناتوان شد تلاش کند در حد توان و قدرت علمی‌اش آنچه را می‌تواند به دست آورد و با دوستانش که در طرف دیگر در حال

تلاش هستند حداقل با نیت خیر همراهی کند و برایشان دعا کند و دوستشان داشته باشد چرا که انسان با کسی است که دوستش می‌دارد و این اصلاً شایسته نیست که وقتی در یکی از شعبه‌ها دچار ضعف شدی لباس انسان حاذق و آگاه را پوشیده و وانمود کنی یکی از این دو باب را از روی آگاهی ترک کرده‌ای!

از دیگر ابزار بزرگ دعوت در حال حاضر، مسلح شدن به اندازه‌ای از اساسیات فرهنگ معاصر است، زیرا علم شرعی همچون غذا و فرهنگ و اندیشهٔ معاصر مانند ظرف آن است و ظرف اگر زیبا باشد اشتهای مخاطب را برای غذای سودمند برمی‌انگیزد. بیشترین علمایی که پس از سلف توانستند در قضایای منهج تاثیرگذار باشند علمای آگاه از فرهنگ دوران، همانند ابن حزم و غزالی و ابن تیمیه بودند. بلکه اندیشمندان مسلمانی همانند مودودی و سید قطب و ندوی و امثال آنان تاثیرگذارتر از برخی علمای بزرگ عصر ما بودند، علی‌رغم آنکه گفتمان برخی از این اندیشمندان مسلمان گاه شامل برخی کمبودها بوده که به سبب آگاهی اندک از علوم شریعت بوده است، اما چگونه خواهد شد اگر با جمع این دو، ما نمونه‌ای از «عالم اندیشمند» داشته باشیم؟

مقصد آنکه این امت دارای یک ویژگی است و آن اینکه امت ما «امت وحی» است. کسی که کلام الله و سخن رسول الله را شناسد و معانی آن و علوم ابزار برای رسیدن به آن را نداند نمی‌تواند بر این امت تاثیر صحیح بگذارد، در مقابل کسی که فرهنگ و زبان دوران

معاصر را نداند نمی‌داند چگونه بر عقل نسل جدید تاثیر بگذارد و نخواهد دانست نخبگان اسلام‌ستیز چگونه فکر می‌کنند. فرهنگ جدید همانند یک «زبان» است و کسی که زبان قومش را نمی‌داند چگونه می‌تواند آنان را دعوت دهد؟ بر همین اساس است که پروردگار متعال می‌فرماید:

{وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ} [ابراهیم: ۴]

(و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قومش تا [حقایق را] برای آنان بیان کند).
توجه کنید که چگونه بیان را به زبان مرتبط دانسته است. همین دروازه‌ای را برایت خواهد گشود تا اثر شناخت زبان فرهنگ معاصر در بیان شرع را بدانی.
قبلاً وقتی کتب تراجم و شرح حال را می‌خواندم این موضوع نظرم را جلب می‌کرد که گفته می‌شد عالمی از علمای سنت بر علوم عقلی دوران‌ش مطلع بوده است. حتی مدتی طولانی تصور می‌کردم ابن تیمیه پس از آنکه سنش بالا رفته و در اواسط عمرش بوده فرهنگ معاصر خودش را مورد مطالعه قرار داده. بعدها دانستم که او علوم شرعی را خوانده و سپس به مطالعه فرهنگ دوران‌ش پرداخته و بلکه به مرحله نقد آن رسیده و آن هم نه نقد برخی از مسائل، بلکه نقد فراگیر و همه‌اش در دورانی بوده که هنوز سن بالایی نداشته است. وی درباره خود می‌گوید:

«به طور کلی مشخص است که فلاسفه و متکلمین از بیشترین کسانی هستند که در مسائل و دلائل خود پرگویی و باطل‌گویی می‌کنند و حق را تکذیب می‌کنند. یک بار وقتی کم‌سن و سال و تازه بالغ بودم به یکی از کسانی که از آنها دفاع می‌کرد و شیفته‌شان بود گفتم: هر آنچه اینها می‌گویند خالی از باطل نیست، یا در دلائل و یا در مسائل؛ یا مسأله‌ای می‌گویند که خودش حق است اما برای آن ادله ضعیف می‌آورند، یا آنکه خود مسأله باطل است. این سخنم برای او که شیفته فلاسفه بود گران آمد و از «مسأله توحید» یاد کرد. گفتم: توحید حق است، اما هر یک از ادله آنان را که می‌شناسی بگو تا بگویم چه اشکالی در خود دارد...»^۱

این گفتگو که ابن تیمیه از سیرت خود نقل کرده که چگونه فرهنگ فلسفه‌زده دوران خود را با این استیعاب فراگیر و دقیق به نقد می‌کشد حال آنکه هنوز تازه بالغ است به شدت باعث شگفتی من شد. به اینجا که رسیدم دست از خواندن کشیدم و به جستجوی کسی پرداختم که این را به او گفته و شگفتی را در چهره‌اش ببینم!

قصدم این است که یکجا نمودن علم شرعی و فرهنگ و اندیشه معاصر یک محصول بسیار نادر است و کسانی که این دو را یکجا کرده‌اند شایستگی و اهلیتش را دارند که پس از

۱ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی (۴ / ۲۷).

توفیق الهی در این زمانه تاثیر عمیقی باقی بگذارد. آنان اهلیت این را دارند که مراد پروردگار را در حاکم‌سازی شریعت در زمینه مسائل شناخت و علوم معاصر و تحریر مسائل علوم جدید در روشنای وحی عملی سازند و باید اعتراف کنیم این یک وظیفه دشوار است و نیاز به توانایی‌های ویژه‌ای دارد که از جمله مهم‌ترین آن «سرعت درک» است که توانایی و ملکه‌ای است خاص‌تر از مطلق فهم. برای فهم سرعت درک به آنچه ابن عبدالهادی از شیخ ابن تیمیه نقل کرده دقت کنید: «وی چند روز عربی را نزد ابن عبدالقوی خواند، سپس آن را فهمید و سپس در کتاب سیبویه تأمل کرد تا آنکه آن را هم فهمید».^۱

اما حقیقت این است که برخی از مشغولان به علم شرعی وقتی متوجه می‌شوند که نمی‌توانند میان علم شرعی و فرهنگ معاصر جمع ببندند، دیگر اهل علم را نسبت به آن دلسرد می‌کنند که این اجتهاد درستی نیست، بلکه عالم باید طلاب علم را به این سو راهنمایی کند که نخست به شکل اصولی علوم شرعی را بیاموزند و سپس خود را بنابر توان و امکانات به شکلی شایسته در زمینه فرهنگ معاصر مسلح سازند و بر ناتوانی خود قبابی حکمت نپوشانند.

۱ ابن عبدالهادی، طبقات علماء الحديث، تحقیق أكرم البوشي، مؤسسة الرسالة (۴/ ۲۸۲).

نمونه‌ای دیگر:

یکی از شعبه‌های ایمان، «حق‌گویی» و تحمل تبعات آن از جمله آزمایش‌ها و دشواری‌ها است. بلکه می‌توان گفت رساندن رسالت اسلام هرگز از تهدید قدرت‌های دنیایی در امان نخواهد بود، چنان که پروردگار متعال می‌فرماید:

{الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ} [احزاب: ۳۹]

(کسانی که پیام‌های الله را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از هیچ‌کس جز الله بیم ندارند) در قرآن پس از مقام «نهی از منکر» به مقام «صبر» اشاره شده است، چنانکه الله متعال می‌فرماید:

{وَأَنَّهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصِرٌ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ} [لقمان: ۱۷]

(و از منکر باز مدار و بر آسیبی که بر تو وارد شده صبر کن).

اینجا ممکن است شخصی در برابر منکرات اخلاقی یا ستم در زمینه حقوق و اموال سکوت نکند و حق را بگوید، سپس فقیه یا دعوتگر که خود را از انجام این کار ناتوان دیده به صراحت از عجز خود سخن نگوید و به جای آنکه برای کسانی که این واجب کفایی را انجام می‌دهند دعا کند و از آنان دفاع کند، بر ناتوانی خود قبای حکمت بپوشاند و خود را در

نقش انسانی نشان دهد که دور را می بیند و حق گویان را به تهور و عجله و کم علمی و عدم آگاهی و نگاه احساساتی و اینگونه الفاظ متهم سازد.

چه بسیار دیده ام کسانی را که از انکار و احتساب ناتوان شده اند و اعتراف به این عجز را سنگین یافته و برای جبران، ناهیان از منکر را به سادگی و کم علمی متهم می کنند.

از جمله والاترین شعبه های ایمان، یاری رساندن مجاهدانی است که ضوابط شرعی را در جهاد رعایت می کنند و از غلو دوری می کنند و به اخلاق مجاهدان مزین هستند. کسانی که جان خود را در برابر ستم استعمار و دنباله روان آن قرار داده اند. یاری رساندن آنان با سخن و پول و قنوت نازله و بلند کردن دست دعا به هنگام سحر. به این سخن پروردگار به دقت بیاندیش که می فرماید:

{وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ التَّصَرُّ} [انفال: ۷۲]

(و اگر در دین از شما یاری خواستند یاری آنان بر شما [واجب] است).

برخی از همین کسانی که سعی کردند به یاری این مجاهدان بشتابند به تدریج از این یاری احساس ترس می کنند اما این ترس آنان را به سوی اعتراف به ضعفشان نمی کشاند، یا حداقل اینکه به خودش بگوید منفعت فعالیت دعوی که انجام می دهد باعث شده نسبت به یاری مظلومان سکوت کند یا مانند آن... بلکه می بینی عمامه حکمت بر سر نهاده و

سخنان تند را روانهٔ کسانی می‌کند که خداوند جان آنان را خریده است. آیا چنین کسی توانایی اش را دارد که روز قیامت خصم کسانی شود که زخم‌هایشان همچنان تازه است. خونی که رنگش رنگِ خون است و بویش بوی مشک؟

در حالی که برای او و امثالش این امکان بود که در حد توانش تلاش کند و با نیت خیر و دعا و محبت به یاری برادرانش بشتابد زیرا انسان همراه کسی است که دوستش دارد. او نیازی به این نداشت که ناتوانی اش را با حکمتی یخ‌زده بپوشاند.

هنر سریع خوانی

شاید متوجه شده‌اید که هرگاه زنگ تعطیلات تابستانی به صدا درمی‌آید تعداد زیادی از جوانان عزم بر قرائت و اطلاع از علوم می‌کنند و حتی عده‌ای برای خود جدولی تهیه کرده و کتاب‌هایی را برای خواندن تعیین می‌کنند و برخی نیز از اهل تخصص برای انتخاب این کتاب‌ها نظرخواهی می‌کنند.

در حقیقت به طور مختصر می‌شود گفت یکی از مهم‌ترین سخنان در باب علم و قرائت و مطالعه این است که «کتاب‌های مفید بسیار است، عمر کوتاه است و مشغولیت‌ها بسیار». با تأمل در این معادله دانسته می‌شود که نمی‌توان از اندیشه درباره بهره بردن حداکثری از وقت مخصوص مطالعه گریخت.

از جمله ابزار بهره‌گیری از «وقت مطالعه» چیزی است که به آن «خوانش سریع» می‌گویند، یعنی مطالعه سریع کتاب به طوری که خواننده از خلال آن به چارچوب کتاب و سؤال‌های اصلی و محتوای مسائل و تصورات کلی کتاب آگاهی یابد.

خواننده از طریق این مطالعه به این پی می‌برد که اولاً چقدر به این کتاب نیاز دارد، ثانیاً موضع نیاز او در این کتاب دقیقاً کجاست و در نتیجه برای کتابی که ممکن است بعدها متوجه شود نیازی به آن نداشته یا وقتی را که برای مطالعه دقیق لازم داشته هدر نمی‌دهد.

یا آنکه متوجه می‌شود تنها فلان فصل کتاب برای خواندن دقیق مناسب است. اینگونه موارد برای کسی که از همان اول - بدون خوانش سریع - به مطالعه دقیق یک کتاب می‌پردازد آشکار نمی‌شود. «خوانش سریع» به مثابه یک خوانش استکشافی است. البته منظور از خوانش سریع، «خوانش پراکنده» نیست بلکه «ورق زدن منظم» کتاب است. تفاوت بین ورق زدن پراکنده و منظم یکی از تمایزهای بسیار مهم در هنر مطالعه است که درباره‌اش خواهیم گفت.

غرض آنکه وارد شدن به مطالعه تفصیلی یک کتاب پیش از فرایند خوانش سریع منظم نوعی فریب شناختی است، همانند وارد شدن به سرزمینی ناشناخته بدون مراجعه به نقشه.

سریع خوانی - به همراه دیگر روش‌ها - یکی از انواع شایع خواندن نزد نیاکان ما بوده است. روش‌هایی مانند قرائت دقیق برای تصحیح و تأمل و یادآوری یا حفظ و دیگر انواع. داستان‌هایی که درباره روش سریع خوانی از آنان نقل شده در کتب شرح حال فراوان آمده است، اما برخی از علما نمونه‌هایی از این سریع خوانی را به شکل ویژه یکجا کرده‌اند که از مهم‌ترین کسانی که فصل‌هایی را در جمع‌آوری این نمونه‌ها نگاشته مقرر تلمسانی (متوفای ۱۰۴۱ هجری) در کتابش «فتح المتعال فی مدح النعال» و محبی (متوفای ۱۱۱۱ هجری) در کتابش «خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر» و جمال الدین

قاسمی (متوفای ۱۳۳۲ هجری) در کتابش «قواعد التحديث من فنون مصطلح الحديث» و عبدالحی کتانی (متوفای ۱۳۸۲ هجری) در کتاب «فهرس الفهارس والأثبات ومعجم المعاجم والمشيخات والمسلسلات» است.

مقری تلمسانی (م ۱۰۴۱ هجری) وقتی خبر خواندن صحیح مسلم توسط فیروزآبادی در سه مجلس و داستان خوانده شدن صحیح بخاری در پنج مجلس توسط قسطلانی را ذکر کرده می‌گوید: «و از جمله کسانی که در سرعت از این قبیل بوده‌اند...»^۱ سپس به ذکر اخباری در زمینه سرعت در قرائت و مطالعه می‌پردازد.

محبی اما پس از ذکر شرح حال ابوبکر باعلوی شلی و سرعت قرائت او می‌گوید: «از برخی حافظان [حدیث] بیش از این نقل شده است...»^۲ و سپس به عرضه اخبار امامان در سرعت قرائت می‌پردازد.

۱ المقری، فتح المتعال فی مدح النعال، تحقیق محمد إسماعیل، دار عیاض (۵۲۷).
 ۲ المحبی، خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادي عشر، تحقیق محمد إسماعیل، دار الکتب العلمیة (۹۱ / ۱).

قاسمی نیز فصلی را در کتابش «قواعد التحديث» در باب نهم به این مسأله مخصوص گردانده و می‌گوید: «ذکر ارباب همت جلیل در قرائت کتب حدیث در ایامی قلیل».^۱ آنگاه اخباری را در همین زمینه نقل می‌کند.

اما کتانی به نقل سخن ابن حمید - نویسنده السحب الوابله - درباره شیخ سنوسی و خواندن کتب حدیث توسط وی در روزهایی اندک سخن گفته و سپس در ادامه سخنش می‌گوید: «حال که سخن از سرعت قرائت و صبر بر شنیدن به میان آمد...»^۲ سپس قلم کتانی ما را به سیاحتی در داستان علما با سریع خوانی می‌برد.

اینجا برخی از نمونه‌هایی که در منابع پیشین و دیگر منابع آمده را نقل می‌کنم تا خواننده به نمونه‌هایی از سریع خوانی نزد سلف آگاهی یابد:

- خطیب بغدادی (متوفای ۴۶۳ هجری) در کتاب مشهورش «تاریخ بغداد» به شرح حال محدث اسماعیل حیری پرداخته. اسماعیل حیری سندی ویژه داشت به این صورت که ایشان در صحیح بخاری دارای سندی عالی^۳ بود. او از کشمیه‌نی از فربری از بخاری روایت

۱ القاسمی، قواعد التحديث، تحقیق مصطفی شیخ، مؤسسة الرسالة (۴۵۲).

۲ الکتانی، فهرس الفهارس والأثبات، تحقیق إحسان عباس، دار الغرب (۱۰۴۴/۲).

۳ هرچه سند یک محدث کوتاه‌تر باشد آن سند ارزش بیشتری دارد. سند کوتاه‌تر را سند عالی می‌گویند. (مترجم).

می‌کند. هنگامی که حیری خواست برای حج از نیشابور به مکه برود در راه سفر از بغداد گذشت اما به دلایلی مربوط به امنیتِ راه، کاروان حج از ادامهٔ سفر باز ماند و تصمیم گرفت به نیشابور باز گردد. خطیب بغدادی این فرصت را غنیمت شمرد و صحیح بخاری را به طور کامل در مدت زمانی استثنائی نزد حیری خواند. خطیب بغدادی این داستان را خودش چنین روایت می‌کند:

«اسماعیل ضریر حیری از اهالی نیشابور، به سال چهارصد و بیست و سه برای حج به نزد ما آمد... از وی نوشتیم و از نظر فضل و علم نیکو شیخی بود. هنگامی که به بغداد رسید کتاب‌هایش را با خود آورده بود و قصد مجاورت مکه داشت. کتاب‌های ایشان باریک شتر بود و از جملهٔ آنها کتاب «صحیح بخاری» بود که آن را از ابوالهیثم کشمیه‌نی از فربری شنیده بود. اما به سبب وضعیت بد راه (نا امنی) مقدر نشد که قافلهٔ حاجیان آن سال [به حج] رود و مردم برگشتند و ابراهیم نیز همراه آنان آهنگ بازگشت نمود. چند روز پیش از بازگشت ایشان از او دربارهٔ قرائت کتاب «صحیح» درخواست نمودم و او پذیرفت پس همهٔ کتاب را در سه جلسه نزد او خواندم که دو جلسهٔ آن در دو شب بود. من هنگام نماز مغرب قرائت را شروع می‌کردم و هنگام نماز صبح به پایان می‌رساندم. پیش از آنکه جلسهٔ سوم را شروع کنم شیخ همراه با قافله به قسمت شرقی [بغداد] رفت و در جزیره واقع در سوق یحیی اتراق کرد. پس

همراه با گروهی از یارانم که در دو شب گذشته در قرائتم حاضر بودند به نزد او رفتیم و در جزیره از وقت چاشت تا نماز مغرب خواندم و سپس از مغرب تا طلوع فجر و کتاب را به پایان رساندم و شیخ صبح همان شب همراه با قافله رفت.^۱

علما این واقعه را بازگو نموده و خبر آن را با اظهار شگفتی نقل کرده‌اند آنطور که این شگفت‌زدگی در گفتارشان آشکار است تا آنجا که ذهبی این داستان را در کتابش «سیر أعلام النبلاء» آورده و سپس می‌گوید: «این به خدا سوگند خواندنی است که سریع‌تر از آن شنیده نشده است».^۲ همچنین ذهبی همین داستان را در کتاب دیگرش «تاریخ الإسلام» آورده و سپس می‌گوید: «و این چیزی است که کسی را در دورانمان نمی‌شناسم که توانش را داشته باشد».^۳

ذهبی راست می‌گوید زیرا صحیح بخاری با چاپ و حروف معمولی در چهار جلد واقع می‌شود پس چگونه خطیب بغدادی توانسته آن را بر شیخش حیری در سه روز بخواند؟! این واقعه شاهی است بر سرعت و شیوایی قرائت و شاهی است بر یک مسأله دیگر که کم‌تر از آن نیست، یعنی تلاش و چابکی و تحمل و صبر بر مطالعه.

۱ الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد، تحقیق بشار عواد، دار الغرب (۳۱۷ / ۷).

۲ الذهبی، سیر أعلام النبلاء، إشراف شعيب الأرناؤوط، مؤسسة الرسالة (۲۸۰ / ۱۸).

۳ الذهبی، تاریخ الإسلام، تحقیق بشار عواد معروف، دار الغرب (۱۸۲ / ۱۹).

- دنبال کنندگان تاریخ فقه می‌دانند که بزرگ مالکیان در قرن ششم کسی نیست جز قاضی عیاض یحصبی (متوفای ۵۴۴ هجری) که جایگاهی بس والا نزد مالکیان دارد و در دوران ما نیز کنفرانس‌های بسیاری در بزرگداشت و شناخت ایشان برگزار می‌شود. قاضی عیاض کتابی دارد که بیشتر به یک معجم شیوخ (فرهنگ نام‌های شیوخ) می‌ماند. این کتاب بر روش محدثین نوشته شده و آن را «الغنیة» نام نهاده است. وی در این کتاب شیوخی را که از آنان حدیث شنیده با اندکی از اخبارشان آورده است و منبعی است بس با ارزش که مورخان پس از او به آن متکی‌اند. یکی از شیوخ قاضی عیاض که از او شنیده است و در این کتاب شرح حالش را ذکر کرده «ابن نخاس» نام دارد که درباره‌اش می‌گوید: «ابوالقاسم بن نخاس، بزرگ مقرئان در قرطبه... او «رساله ابن ابی زید» را از طریق قرائت من بر ایشان برایم در یک مجلس در خانه‌اش در قرطبه تحدیث کرد».^۱

رساله ابن ابی زید (متوفای ۳۸۶ هجری) از مراجع اصلی در فقه مالکی است که در یک جلد چاپ شده است^۲ و شروح بسیاری از آن به چاپ رسیده. دقت کنید چگونه قاضی عیاض این کتاب را در یک مجلس بر شیخش خوانده است.

۱ القاضی عیاض، الغنیة، تحقیق ماهر جرار، دار الغرب (۱۴۷).

۲ ابن ابی زید، الرسالة الفقهیة همراه با حاشیه‌اش: غر المقالة فی شرح غریب الرسالة للمغراوي، تحقیق د العادی حمو، دار الغریب.

- هنگامی که حافظ ابوسعید سمعانی (متوفای ۵۶۲ هجری) به معرفی شیوخش در معجم معروفش می‌پردازد یادی از شیخش ابوالفتح ولوالجی کرده می‌گوید: «هنگامی که به سمرقند برگشتیم از او - یعنی شیخش ولوالجی - درخواست کردم روزی به نزد ما بیاید تا کتابش - یعنی کتاب شمائل ترمذی - را بر وی بخوانیم. او نیز آمد و همه کتاب را در یک مجلس نزد ایشان خواندیم».^۱

کتاب شمائل ترمذی در یک جلد چاپ شده است و آنان یکجا شده و آن را در یک مجلس خوانده‌اند!

- همه کسانی که شرح حال ابن تیمیه را نوشته‌اند - چه آنهایی که او را دیده‌اند و مستقیم از او شنیده‌اند و چه کسانی که از طبقه پیشین روایت کرده‌اند - درباره دو مورد در شخصیت او شگفت‌زده‌اند: سرعت قرائت و سرعت نوشتن. ذهبی جزئیات شخصیت ابن تیمیه را به شکلی طولانی نگاشته است آنطور که گویا او را می‌بینی. در این وصف ذهبی از ابن تیمیه آمده است: «شیخ، بسیار سریع می‌خواند».^۲

۱ السمعاني، المنتخب من معجم الشيوخ، تحقیق د. موفق عبدالقادر، دانشگاه امام محمد بن سعود، چاپ اول ۱۴۱۷ هجری (۱۰۶۳/۲).

۲ الذهبي، ذیل تاریخ الإسلام، تحقیق مازن باوزير، دار المغني (۳۲۹).

ابن عبدالهادی درباره ابن تیمیه می‌گوید: «ایشان غیلانیات را در یک مجلس خواند».^۱
 غیلانیات در یک جلد به چاپ رسیده^۲ که با چاپ جدید در ۳۵۰ صفحه واقع شده و شامل
 ۱۱۰۴ حدیث است و دارای عالی‌ترین (کوتاه‌ترین) سندهاست. می‌بینید که ابن تیمیه
 این کتاب را در یک جلسه خوانده است!

صفدی در وصف سرعت نوشتن ابن تیمیه می‌گوید: «قلمی داشت که از برق سبقت
 می‌گرفت. درباره یک مسأله چنانکه می‌خواست قلم می‌زد و دو دفتر یا سه دفتر را
 در یک مجلس می‌نوشت».^۳

ابن رجب نمونه‌ای از کتاب‌هایی که ابن تیمیه به سرعت نوشته را ذکر کرده می‌گوید: «او
 «حمویه» را در یک مجلس نوشت که بیش از آن است و گاه در یک روز به اندازه یک
 مجلد می‌نوشت».^۴

۱ ابن عبدالهادی، طبقات علماء الحديث، تحقیق أكرم البلوشي، مؤسسة الرسالة (۴ / ۲۸۲).

۲ البزار، الغیلانیات، تحقیق: فاروق مرسى، دار أضواء السلف.

۳ الصفدي، أعيان العصر (۱ / ۲۳۵).

۴ ابن رجب، ذیل طبقات الحنابلة (۴ / ۵۰۱).

حمویه در یک جلد به چاپ رسیده که از مهم‌ترین کتب اصول در پژوهش عقیده اهل سنت است و غنی از برهان و نصوص، که بسیاری اوقات تدریس آن در مساجد حدود یک سال به طول می‌انجامید. ایشان - رحمه الله - این کتاب را در یک جلسه نوشته است.

- هنگامی که حافظ تقی الدین ابن فهد بر ذیل تذکره ذهبی و ذیل آن از حسینی تذکره نوشت ضمن آن به شرح حال حافظ ابوالفضل عراقی (متوفای ۸۰۶ هجری) و سفرهای ایشان برای سماع حدیث می‌پردازد و حالاتی را بیان می‌کند که شاهی است بر سرعت خواندن حافظ عراقی - رحمه الله - از جمله آنجا که می‌گوید:

«ابن خباز، محمد بن اسماعیل که حافظ عراقی صحیح مسلم را در شش جلسه متوالی بر وی خواند و در جلسه پایانی بیش از یک سوم کتاب را قرائت کرد و این در حضور حافظ زین الدین ابن رجب بود که قرائت او را بر نسخه خودش عرضه می‌کرد».^۱

۱ ابن فهد، لحظ الألفاظ بذیل طبقات الحفاظ، چاپ شده همراه با ذیل تذکره الحفاظ حسینی، دار الکتب العلمیة (۲۲۳). مقایسه کنید با قواعد التحذیث تهانوی (۴۵۳) و فهرس الفهارس کتانی (۲/۱۰۴۸).

همینطور در شرح حال فیروزآبادی (متوفای ۸۱۷ هجری) صاحب «قاموس» آمده که ایشان صحیح مسلم را در دمشق بر ناصرالدین بن جهمیل در سه روز خوانده است.^۱

صحیح مسلم - چنانکه خوانندگان محترم آگاهند - در چاپ‌های جدید در چهار جلد عادی واقع شده است. ببینید چگونه آنها این چهار جلد را در سه روز به شکل ضابطه‌مند و با صدای قابل شنیدن - نه زیر لب - خوانده‌اند!

مقری نیز این داستان را با اظهار شگفتی نقل نموده در صدر آن می‌گوید: «از جمله شگفتی‌ها افتخاری است که خداوند به مولف قاموس عطا کرده است...» سپس به نقل داستان پیشین می‌پردازد و پس از پایان داستان می‌گوید: «پاک و منزّه است آنکه فضل خود را به هر کس بخواهد عطا می‌کند».^۲

- در یکی از مهم‌ترین کتب شرح حال یعنی کتاب حافظ سخاوی به نام «الجواهر والدرر فی ترجمة شيخ الإسلام ابن حجر» حافظ سخاوی احوال علمی به غایت نادر و شگفت‌آوری را درباره‌ی شیخ حافظ ابن حجر (متوفای ۸۵۲ هجری) نقل کرده است از جمله

۱ السخاوي، الضوء اللامع، دار الجيل (۸۰ / ۱۰) نگا: أزهار الرياض للمقري (۴۸ / ۳) وشذرات الذهب لابن العماد (۹ / ۱۹۲).

۲ المقري، أزهار الرياض في أخبار القاضي عياض، تحقيق مصطفى السقا وهمكاران، چاپخانه فضاله (۴۸ / ۳).

دستاوردهای علمی ابن حجر در اثنای سفرهایی که به قوص و اسکندریه و حجاز و یمن و شام داشته و مطالعات و مولفات و تعلیقات ایشان در حین سفر که حاوی فهرست شگفت‌انگیزی از کارهای علمی است. سپس سخاوی در تفسیر این قدرت استثنایی می‌گوید:

«برای این دستاوردها، مجموعه‌ای از موهبت‌ها که خداوند برای ایشان آسان ساخته بود وی را یاری رسانده است؛ موهبت‌هایی که کمتر در یک شخص جمع می‌شود از جمله: سرعت خوب مطالعه، زیرا ایشان سنن ابن ماجه را در چهار مجلس و صحیح مسلم را در مدرسه منکوتریه بر شرف ابوطاهر ربعی در چهار مجلس به جز مجلس ختم در دو روز و اندی خوانده است که جلسه خواندن از اول روز تا ظهر بود و آنچه برای صاحب این شرح حال - یعنی ابن حجر - در خواندن صحیح مسلم پیش آمد با ارزش‌تر از چیزی است که برای شیخ مجد لغوی صاحب قاموس اتفاق افتاده و همینطور ایشان کتاب نسائی کبیر را بر همین شرف ابوطاهر در ده مجلس خواند که هر مجلس حدود چهار ساعت به طول انجامید و سریع‌ترین چیزی که در قرائت برای او اتفاق افتاد این است که ایشان در سفر به شام معجم صغیر طبرانی را در یک مجلس در بین نماز ظهر و عصر خواند که این کتاب در یک مجلد و حاوی حدود هزار و پانصد حدیث است و از کتب بزرگی که وی در مدتی لطیف آن را خوانده، صحیح

بخاری است که گروهی آن را با لفظ او در خانقاه بیبرسیه در ده مجلس تحدیث کرده‌اند و هر مجلس آن چهار ساعت به طول انجامید...»^۱.

- از مشهورترین شروح صحیح بخاری، شرح علامه شهاب الدین قسطلانی (متوفای ۹۲۳ هجری) است که ایشان به ضبط لفظ و معنای کلمات به اختصار توجه نشان داده است و دارای امتیاز با ارزشی است که خواننده خود را بر دانستن نام رجال حدیث و ضبط صحیح آن عادت می‌دهد زیرا ایشان در هر موضعی که نام راویان تکرار می‌شود توضیح نحوه صحیح قرائت نام را تکرار می‌کند و در نتیجه خواننده پس از خواندن این کتاب رجال بخاری را مانند مردم محله‌اش خواهد شناخت! البته شاید خواننده از تدقیق قسطلانی درباره اختلاف برخی الفاظ که تاثیری در نسخه‌ها و روایات صحیح مانند ابوذر و اصیلی و ابوالوقت و کشمیهنی و حموی و مستملی و ابن عساکر و مانند آن ندارد و در شرح خود به ذکر آن می‌پردازد دچار خستگی شود. اما درباره اختلاف الفاظ تاثیرگذار بدون شک این یکی از اصول علم نافع است و در هر صورت مراد ما این است که قسطلانی وقتی این شرح خود را آغاز می‌کند و به نخستین باب صحیح بخاری یعنی باب «چگونگی آغاز وحی به رسول الله صلی الله علیه وسلم» می‌رسد می‌گوید:

۱ السخاوی، الجواهر والدرر فی ترجمة شیخ الإسلام ابن حجر، تحقیق: إبراهیم عبدالمجید، دار ابن حزم (۱۶۱ - ۱۶۳) به اختصار؛ مقایسه کنید با ذیل ابن فهد (۳۳۶).

«این را و آنچه پیش‌تر از آغاز کتاب بود تا پایان صحیح را شیخ مُسْنِد، سفرکننده به آفاق، ابوالعباس احمد بن عبدالقادر که سنش از نود سال گذشته با قرائت پی در پی من از همه این جامع (صحیح بخاری) بر ایشان در پنج مجلس و اندی در پایان روز یکشنبه هجدهم شوال سال ۸۸۲ هجری به ما بیان کرد همراه با آنچه برای کسانی که مدتی غایب بودند تکرار شد که گمان می‌کنم در حدود ده باشد... او گفت: خبرنا ابوالحسن...»^۱.

سپس قسطلانی آغاز به عرضه سندهای خود تا محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح و از وی تا رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می‌کند.

در حقیقت وقتی من این خبر را که قسطلانی درباره خودش و شیخش نقل کرده خواندم، حیران شدم که آیا از سرعت قرائت قسطلانی تعجب کنم یا از شیخش ابوالعباس که نود سال داشت و استخوانش از کهولت سن سست شده اما با این وجود تلاش می‌کند و برای مجالس طولانی سماع حدیث شوق دارد و همه صحیح بخاری را در پنج مجلس ختم

۱ القسطلانی، إرشاد الساری إلى شرح صحیح البخاری، وبهامشه مسلم مع شرح النووی، المطبعة الکبری الأمیریة ببولاق، چاپ هفتم (۱ / ۴۹).

می‌کند و این چیزی است که جوانان در اوج قدرت و نشاط انجام نمی‌دهند مگر با کسالت و آه و ناله... خداوند از او خشنود باشد.

- از دیگر علمایی که نزد قسطلانی خوانده‌اند، علام شام در زمانه‌اش، بدرالدین الغزی (متوفای ۹۸۴ هجری) است که مواضع وی در گفتن حق نزد والیان ظالم در ترجمه ایشان نقل شده است. بدرالدین غزی فرزندی داشت که او نیز از علما بود به نام نجم الدین غزی صاحب کتاب تاریخی مشهور «الکواکب السائرة بأعیان المائة العاشرة» که این کتاب مملو از اخبار پدر ایشان و کسانی است که با او رابطه داشته‌اند و از جمله کسانی که شرح حالشان در این کتاب آمده، شاگرد پدر او «برهان الدین البقاعی» است. وی از او و پدرش دو خبر جالب درباره سرعت خواندن آورده و می‌گوید:

«برهان الدین بقاعی، وی بر پدرم شیخ الاسلام اصول و عربی خوانده و بسیار در دروس ایشان حاضر بوده و بخاری را به طور کامل در شش روز بر وی قرائت کرده است که آغاز آن در روز شنبه بیست و یکم رمضان بود و همچنین صحیح مسلم را

به طور کامل در رمضان سال سی و یک (یعنی ۹۳۱) در پنج روز متفرق خوانده است.^۱

قابل ملاحظه این است که بقاعی و شیخش بدر غزی ماه رمضان را برای خواندن صحیحین برگزیده اند و بخاری را در شش روز و مسلم را در پنج روز خوانده اند!

- محبی حنفی در کتابی که در آن به بیان شرح حال بزرگان قرن یازدهم پرداخته، به شرح حال ابوبکر باعلوی الشلی (متوفای ۱۰۵۳ هجری) پرداخته می گوید: «او بسیار کتاب می خواند و تلاش و صبری عجیب در این کار به خرج می داد و چه بسا یک مجلد بزرگ را در یک روز یا یک شب به پایان می رساند و گفته می شود که احیا را در ده روز خوانده که این برای مردم زمانه ما عجیب است».^۲

منظور از احیاء همان «احیاء علوم الدین» ابوحامد غزالی است که در پنج جلد به چاپ رسیده و این یعنی او هر روز نیم جلد را می خواند و هر دو روز یک جلد را به پایان می رسانده!

۱ الغزي، الكواكب السائرة بأعيان المائة العاشرة، وضع حواشيه خليل المنصور، دار الكتب العلمية (۷۶ / ۲).

۲ المحبي، خلاصة الأثر في أعيان القرن الحادي عشر، تحقيق محمد إسماعيل، دار الكتب العلمية (۹۱ / ۱).

- حافظ محدث لغوی، مرتضی الزبیدی (متوفای ۱۲۰۵ هجری) صاحب دو کتاب دایرة المعارف گونه شهر «تاج العروس شرح القاموس» و «شرح إحياء علوم الدين»، معجمی دارد که در آن شیوخ خود و کسانی که از آنها روایت کرده را بنا بر عادت محدثان جمع‌آوری نموده و آن را «المعجم المختص» نامیده است، اما با این تفاوت که کمی کارش را وسیع‌تر ساخته و نام شاگردانش که از او روایت کرده‌اند را نیز آورده است و از آنجایی که زبیدی در نیمه دوم قرن دوازدهم (۱۱۴۵ تا ۱۲۰۵ هجری) زندگی کرده، کتاب او منبعی است سرشار از شرح حال و تاریخ این مرحله که کارهای شرح‌حالی در آن دچار ضعف شده بود، تا جایی که جبرتی - شاگرد زبیدی - در تاریخ مشهورش همه کتاب شیخش را بلعیده و آورده است، آنطور که کتانی می‌گوید: «جبرتی معجم زبیدی را کاملاً خورده است»^۱! مختصر آنکه، از جمله کسانی که زبیدی شرح حالشان را در کتابش آورده شاگرد ملازمش ابوالحسن علی بن احمد علوی توقادی است و زبیدی درباره او مورد عجیبی را درباره سرعت خواندن آورده و می‌گوید:

«او «صحیح» را در دوازده مجلس در رمضان سال ۱۱۸۸ هجری در منزل من واقع در سویقه المظفر خواند سپس «صحیح» را باری دیگر همراه با جماعتی به نوبت در

۱ الکتانی، فهرس الفهارس (۲/ ۶۲۳).

چهار مجلس بر من تسمیع نمود و مدت زمان قرائت از طلوع خورشید تا بعد از عصر هر روز بود و [همچنین] صحیح مسلم را به نوبت در منزل من در خان الصاغه...»^۱.

به پایان رساندن این مجلدات چهارگانه در چهار مجلس و در شش مجلس و برگزار کردن این قرائت دسته جمعی از طلوع خورشید تا عصر یعنی عملاً حداقل ده ساعت متوالی، تأکیدی است دوباره بر همان دو عنصری که قبلاً به آن اشاره کردیم: مطالعة شیوا و روان به اضافه خستگی ناپذیری.

- برخی از اخبار پیشین را شیخ علامه جمال الدین قاسمی (متوفای ۱۳۳۲ هجری) در فصلی که به همین دلیل در کتابش درباره مصطلح الحدیث آورده ذکر کرده، چنانکه قبلاً اشاره شد، آنگاه پس از پایان ذکر این اخبار به ذکر داستانی درباره خودش پرداخته می‌گوید:

«این بنده ضعیف، جامع این کتاب را خداوند از منت و فضلش ارزانی داشته و صحیح مسلم را روایتاً و درایتاً در مجالسی چهل روزه که پایانش در ۲۸ ماه صفر الخیر سال ۱۳۱۶ هجری بود تسمیع نمودم و همینطور سنن ابن ماجه را در مجالسی که بیست یک روز به طول انجامید و پایانش در ۲۲ ماه ربیع الاول سال

۱ الزبیدی، المعجم المختص، تحقیق نظام یعقوبی و محمد العجمی، دار البشائر (۵۳۲).

۱۳۱۶ بود و همچنین موطا را در مجالسی نوزده روزه که آخرینش در پانزدهم ماه ربیع الآخر سال ۱۳۱۶ هجری بود و خودم برای خودم «تقریب التهذیب» حافظ ابن حجر را همراه با تصحیح خطاهای نوشتاری و ضبط و حاشیه نویسی بر آن از نسخه‌ای بسیار تصحیح شده در چند مجلس به مدت ده روز مطالعه کردم که پایانش در ۱۸ ماه ذی الحجه سال ۱۳۱۵ هجری بود. می‌گویم: این کتاب‌ها را به دنبال یکدیگر خواندم و خود و چشمانم را خسته کردم تا آنکه در پی آن چشمانم دچار بیماری شد و خداوند به فضل خود شفایم داد و ترسیدم دوباره چنین کاری را تکرار کنم و دانستم که خیر در اعتدال است. آری انکار نمی‌کنم که برخی انسان‌ها به سبب قدرت حواس از این شکل مطالعه زیان نمی‌بینند اما انسان به نفس خود بیناتر و آگاه‌تر است»^۱.

- شیخ عبدالحی الکتانی (متوفای ۱۳۸۲) نیز همین کار قاسمی را انجام داده و پس از ذکر تعدادی از اخبار پیشین به نقل داستانی درباره خود می‌پردازد:

«جامع این مطالب پراکنده، محمد عبدالحی الکتانی، صحیح بخاری را به شکل تدریس در عنزه قرویین، به همراه تحقیق و تدقیق در حدود پنجاه مجلس به پایان

۱ القاسمی، قواعد التحديث، تحقیق مصطفی شیخ، مؤسسة الرسالة (۴۵۴).

رسانده که در این بین هیچ مطلب شاذ و نادری را که به ابواب آن و محل شاهد مربوط است از دست نداده است، همراه با دیگر موارد از جمله نکات جدید و چه بسا این عجیب‌تر و غریب‌تر از هر آنچه پیش‌تر بوده باشد و الله خالق نیروها و توان‌ها است».^۱

اخبار و داستان‌های سلف درباره این تکنیک از تکنیک‌های مطالعه بسیار است و هدف من ذکر همه این موارد نبود بلکه تنها ذکر نمونه‌هایی برگزیده از قرون گوناگون اسلام بود تا تأکیدی باشد برای حضور روش «سریع خوانی» میان اهل علم و بیان اینکه این تکنیکی جدید و اختراع معاصران نیست.

یک بار سخنرانی دعوتگر آمریکایی حمزه یوسف را تحت عنوان «How to read a book» (چگونه یک کتاب را بخوانی؟) گوش می‌دادم و توجهم به کتابی با همین عنوان از اندیشمند آمریکایی، مورتیمر آدلر (Mortimer Adler) جلب شد. حمزه یوسف اشاره کرد که سخنرانی‌اش را از این کتاب برگرفته و گفت که خودش نزد مولف این کتاب درس خوانده و ایشان دوست پدر اوست و همچنان به ذکر ارزش این کتاب پرداخت. وقتی به جستجوی کتاب برآمدم متوجه شدم که توسط طلال الحمصی به عربی نیز ترجمه شده و

۱ الکتانی، فهرس الفهارس، تحقیق إحسان عباس، دار الغرب (۲/ ۱۰۴۹).

توسط «الدار العربية للعلوم» تحت همین عنوان منتشر شده است. مولف در این کتاب به بیان اهمیت پیش مطالعه استکشافی سریع یک کتاب پرداخته است.

همچنین مولف میان ورق زدن بی نظم و منظم تفاوت قائل شده و بیان داشته که هدف از ورق زدن منظم رسیدن به پاسخ این سؤال است که: این کتاب در جستجوی چیست، بنیه و اجزای کتاب مورد نظر چیست؟

وی به اهمیت این پیش مطالعه اولیه اشاره کرده و می گوید:

«بیشتر افراد و حتی بسیاری از کتاب خوان های خوب به اهمیت این نحوه ورق زدن آگاه نیستند. آنان از صفحه اول آغاز کرده و با جدیت تا آخر کتاب پیش می روند، بدون آنکه فهرست را بخوانند. آنان در این حالت با رسیدن به هدف شناخت سطحی [و کلی] از کتاب روبرو هستند و در عین حال سعی در فهمیدن آن نیز دارند و همین باعث سخت تر شدن کتاب می شود».^۱

وی در فصل چهار کتاب، راهنمایی ها و روش هایی را برای این نوع خوانش (ورق زدن سریع) بیان کرده است.^۲

۱ مورتیمر آدلر، کیف تقرأ کتاباً؟ ترجمة الحمصي، الدار العربية للعلوم (۳۳).

۲ پیشین (۴۷).

یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که به ذهن برخی از خوانندگان می‌رسد این است که: در صورت خواندن سریع ترس این را داریم که متوجه کتاب نشویم!

اما این حرف اصلاً دقیق نیست. بسیاری از مردم تصور می‌کنند آرام خواندن همیشه برای فهمیدن بهتر است، اما این تا حدی صحیح است نه کاملاً؛ بلکه سطحی از فهم وجود دارد که تنها با قرائت سریع امکان پذیر است و آن «تصور کلی از کتاب» است! اگر به کسی بگوییم با خواندن آرام کتاب چیزهای مهمی از کتاب را از دست خواهی داد شاید تعجب کند، اما این چیزی است که با تجربه ثابت شده است و صاحب نظرانی چند به آن اشاره کرده‌اند از جمله ریاضی‌دان و فیزیک‌دان معروف فرانسوی، پاسکال (متوفای ۱۶۶۲ میلادی) که در رساله‌ای کوچک حاوی برخی تاملاتش می‌گوید:

۱. “When we read too fast or too slowly, we understand nothing”.

ترجمه: «هنگامی که خیلی سریع یا خیلی آرام مطالعه می‌کنیم، چیزی نمی‌فهمیم».

در حقیقت خواندن با سرعت خیلی بالا باعث عدم فهم می‌شود و این معروف و منتشر است، اما اینکه خواندن با سرعت خیلی کم هم به عدم فهم بیانجامد؛ این برای بسیاری از علاقمندان به مطالعه و اطلاع چیز عجیب و غریبی به نظر می‌آید!

تجربه ثابت کرده که تصور کلی از کتاب نه در خود «مفردات» یک کتاب بلکه در «روابط» بین مفردات آن است و این روابط در ذهن شکل نمی‌گیرد مگر هنگامی که به سرعت به یکدیگر وصل شود، اما اگر بین آنها فاصله زمانی بیفتد ذهن انسان در یافتنش دچار سردرگمی می‌شود.

در هر صورت، هدف از این فصل عرضه و معرفی یک روش خاص از قرائت است که علما به شکل گسترده و فشرده‌ای از آن استفاده کرده‌اند و سپس بعدها دانشمندان و اندیشمندان غربی نیز به آن اشاره کرده‌اند و هدف از آن مشارکت در بنای معرفت و علم در جامعهٔ مسلمان است. تصور کن اگر یک طالب علم تصمیم بگیرد متون طولانی اسلام مانند کتب شش‌گانه و تفسیر طبری و تفسیر قرطبی و تمهید ابن عبدالبر و فتح الباری ابن حجر و مغنی ابن قدامه و نه‌ایة المطلب جوینی و مجموع فتاوی ابن تیمیه و تاریخ اسلام ذهبی را در مدتی طولانی به روش سریع خوانی مطالعه کند، چه مقدار از تصورات کلی شرعی و محل مورد نظر برای جستجوی مسائل خاص و چارچوب هر فن و محل‌های اتفاق و اختلاف را خواهد شناخت؟!

و مگر عمر یک انسان به او اجازه می‌دهد به مطالعه این همه کتاب پردازد مگر آنکه به روش قرائت «جَرد» یا سریع‌خوانی باشد؟ یعنی همان روشی که سلف پیاده می‌کردند.

عمرها کوتاه است و تالیفات بزرگ اسلام بسیار بلند، حال آنکه لذت‌بخش‌ترین خوشی‌های دنیا در همین کتب پنهان است و می‌ترسم اوقات جوانان اسلام که همه امید به آنان است توسط شبکه‌های اجتماعی بلعیده شود حال آنکه علم و شناخت و فرهنگ، بازوی یاری‌گر دعوت است.

تالیف و تدریس به قصد یادگیری

بسیاری از علما نسبت به زیاد بودن تالیفات امام نووی و شهرت آن در آفاق در کنار کوتاهی عمر علمی ایشان ابراز شگفتی کرده‌اند.

شنیده‌ام و خوانده‌ام که برخی این سؤال را مطرح می‌کنند: نووی چگونه توانسته این تالیفات علمی که بر تحریر و تدقیق بنا شده است را به انجام برساند حال آنکه عمر علمی او که خداوند برایش مقدر کرده بود کوتاه بوده است؟

بسیاری از علاقمندان به علم می‌توانند در مجال جمع‌آوری و خلاصه‌سازی، کتاب‌های بسیاری بنویسند، اما این که کسی تالیفی را به سرانجام برساند که نیازمند تحریر و تدقیق و تحقیق است و نوشته او مرجع علمای بزرگ شود؛ چنین چیزی غالباً نیازمند عمری طولانی است که صرف حفظ و ضبط و جستجو و بررسی و مقارنه منابع و مدارسه مسائل و تامل و خبرگی بلندمدت شود. این همان چیزی است که باعث تعجب و شگفتی در برابر تالیفات امام نووی می‌شود. تالیفات امام نووی در مجال حدیث و فقه و لغت و شرح حال، نزد متخصصان علوم «منابعی مرجعی» است و این در حالی است که نووی دیر طلب علم را آغاز کرد و زود هم از دنیا رفت!

امام نووی نسبتاً دیر یعنی سال ۶۴۹ هجری و در ۱۹ سالگی آغاز به طلب علم کرد که به نسبت آن دوران که طلب علم را پیش از بلوغ آغاز می‌کردند زمان دیری است. نووی درباره خود می‌گوید: «هنگامی که نوزده سال داشتم پدرم در سال [ششصد و] چهل و نه مرا به دمشق آورد و در مدرسه رواجیه ساکن شدم».^۱

ایشان سرانجام در سال ۶۷۶ هجری در حالی که تنها ۴۵ سال داشتند دیده از جهان فرو بستند، حال آنکه این سن آغاز ثمر دهی علمی دیگران است.

اکنون سؤال این است: شیخ کی آغاز به نوشتن و تالیف کرد؟ ایشان درباره خود می‌گوید که وی ابتدا شش سال علم آموخته و سپس - یعنی در سن ۲۵ سالگی - آغاز به تالیف کرده است، چنانکه شاگرد او ابن عطار می‌گوید:

«ایشان - رحمه الله - به من گفتند که وی در شب و روز هیچ وقتی را جز برای اشتغال به علم صرف نمی‌کردند، حتی در مسیر رفت و برگشت به تکرار محفوظات یا مطالعه

۱ ابن العطار، تحفة الطالبین، ترجمة الإمام محي الدين، مطبوع ضمن كتاب الإيجاز شرح سنن أبي داود للنووي، تحقيق مشهور آل سلمان، الدار الأثرية (۴۵).

می پرداختند و ایشان به همین شکل شش سال به تحصیل علم پرداخت سپس مشغول تصنیف شد.^۱

این یعنی بیشتر تالیفات امام نووی که امروز میان خود رد و بدل می کنیم را ایشان در دهه دوم و سوم زندگی شان نوشته اند!

همه تواریخی که به آن استناد کرده ام - منظورم تاریخ آغاز طلب علم توسط امام نووی و تاریخ آغاز تالیف و سپس وفات ایشان - را از رساله ابن عطار (متوفای ۷۲۴ هجری) نقل کرده ام. ایشان مشهورترین و نزدیکترین شاگرد امام نووی بوده اند و این کتاب را در شرح حال شیخ خود به رشته تحریر در آورده تحت عنوان «تُحْفَةُ الطَّالِبِينَ فِي تَرْجَمَةِ الْإِمَامِ مُحْيِي الدِّينِ». مردم شرح حال و اخبار امام نووی را از همین رساله نقل کرده اند زیرا موثق ترین و دقیق ترین منبع شرح حال امام نووی است. ابن عطار آن قدر به شیخش نووی نزدیک بود که او را «مختصر النووی» می نامیدند. چنانکه سخاوی می گوید: «شرح حال خاص نووی را خادم او علامه علاء الدین الدمشقی معروف به ابن عطار نوشته است. وی را از شدت ملازمت و همراهی ایشان «مختصر النووی» می گفتند و ایشان [در

۱ پیشین (۶۴).

نوشتن شرح حال نووی] عمده و بلکه توشه من و بلکه توشه همه کسانی است که پس از وی آمده‌اند.^۱

حال که سخن به این جا کشید باید بگویم این رسم در نام‌گذاری علما به عالم یا کتابی که به آن تعلق داشتند مانند نام‌گذاری ابن العطار به «مختصر نووی» روالی معروف و مشهور است که مثال‌ها و نظایری دارد، از جمله یکی از شیوخ سیوطی که به نام کافیجی (متوفای ۸۷۹ هجری) مشهور است در حقیقت این نام واقعی او نیست، بلکه ایشان محیی الدین البرعمی نام داشت اما «از شدت اشتغالش به کتاب «الكافية» در علم نحو کافیجی لقب گرفت».^۲ الكافیه همان مختصر مشهور ابن حاجب در علم نحو است که آن را از خلاصه شرح وی بر المفصل زمخشری به اختصار در آورده است. طُرفه آنکه یکی از دانشمندان بارز معاصر در علم صرف یعنی دکتر حسن العثمان به سبب عنایت ویژه‌ای که نسبت به کتاب «الشافیه» ابن الحاجب در علم تصریف داشت، خودش را «الشافیجی» نامیده است.^۳

۱ السخاوي، المنهل العذب الروي في ترجمة قطب الأولياء النووي، تحقيق أحمد المزيدي، دار الكتب العلمية (۵۹).

۲ ابن العماد، شذرات الذهب، تحقيق محمود الأرناؤوط، دار ابن كثير (۹ / ۴۸۸).

۳ ابن الحاجب، الشافية في علمي التصريف والخط، تحقيق د. حسن العثمان الشافيجي، المكتبة المكية.

در همین سیاق، یکی از علمای نحوراً «الفصیحی» نامیده‌اند حال آنکه نام واقعی او چنین نیست بلکه چنان که یاقوت حموی می‌گوید: «وی را به سبب مطالعه بسیار» کتاب الفصیح» ثعلب فصیحی نامیده‌اند و نسبت به این کتاب انس ویژه‌ای داشت».^۱

و از همین جمله، «غلام الخلال» (متوفای ۳۶۳ هجری) امام حنبلیان در دوران خود می‌باشد. نام واقعی وی ابوبکر عبدالعزیز است اما به سبب شدت تخصص و توجه او به خلال، به نام «غلام الخلال» مشهور شد و البته این نام چنانکه در وهله نخست برای غیر متخصصان به نظر می‌رسد برای کوچک شمردن توانایی‌های فقهی او نیست. برای مثال ذهبی که در شرح حال شخصیت‌های اسلام صاحب خبره است و حتی او را در این زمینه صاحب استقرای تام دانسته‌اند، منزلت غلام الخلال را بسیار بالا می‌برد و در سیر أعلام النبلاء می‌گوید: «می‌گوییم: پس از اصحاب امام احمد کسی مانند خلال نیامده و پس از خلال کسی مانند عبدالعزیز نیامده مگر ابوالقاسم خرقی».^۲

خود این ابن العطار نیز از شیوخ ذهبی (متوفای ۷۴۸ هجری) است و همچنین برادر رضاعی اوست و ذهبی در کتاب‌هایش به نقل از رساله شیخ خود ابن عطار به شرح حال امام نووی پرداخته و همچنین از ابن عطار چیزهایی دیگر را نقل کرده که در رساله او نیست

۱ یاقوت الحموی، معجم الأدباء، تحقیق إحسان عباس، دار الغرب (۵ / ۱۹۶۴).

۲ الذهبی، سیر أعلام النبلاء، مؤسسة الرسالة (۱۶ / ۱۴۴).

و به نظر می‌رسد که ذهبی این‌ها را به صورت شفاهی از خود ابن العطار نقل کرده یا آنکه میان نسخه‌های تحفة الطالبین تفاوتی است و نسخه کامل‌تر به ما نرسیده است.

خوب، حالا به سؤالی که در آغاز مطرح شد برگردیم: نووی چگونه توانست این تالیفات بزرگ مرجع و دارای ارزش علمی را بنویسد حال آنکه وی - رحمت خداوند بر او باد - دیر آغاز به طلب علم نموده (در ۱۹ سالگی) و زود یعنی در سن ۴۵ سالگی از دنیا رفته است؟ پاسخ‌های بسیاری برای این پرسش ارائه شده، اما یکی از ظریف‌ترین و جالب‌ترین پاسخ‌ها، چیزی است که **جمال الدین اسنوی** (۷۷۲ هجری) صاحب کتاب مشهور «التمهید فی تخریج الفروع علی الأصول» ارائه کرده است. اسنوی کتاب مفصل دیگری دارد که به سبب تاخیر در چاپ میان پژوهشگران معاصر چندان مشهور نیست. این کتاب تا سال ۱۴۳۰ هجری به کتابخانه‌های نیامد و کل این سال‌ها به شکل مخطوطه باقی ماند. کتاب یاد شده «المهمات فی شرح الروضة والرافعی» واقع در ده جلد است و به روش بسط و طولانی نویسی نگاشته شده نه اختصار. اسنوی در این کتاب به بررسی مسائل نووی و رافعی پرداخته و آن را مورد نقد و مقایسه قرار داده که البته روش او به سوی جدیت و تندی گرایش دارد. این کتاب جایگاه والایی نزد اسنوی دارد آن قدر که در کتابش «التمهید فی تخریج الفروع علی الأصول» و کتاب «المهمات» بارها به آن اشاره کرده و در کتاب «المهمات» نقل‌هایی آمده که در کتب شافعیان موجود نیست، زیرا اسنوی خودش

می‌گوید: «بحمد الله آن قدر از تالیفات شافعی و اصحاب او به ویژه متقدمان به دستم رسیده که حتی نامش به گوش بیشترشان نرسیده و سراغ ندارم که [این تالیفات] در شهر ما نزد کسی از معاصران فراهم باشد حال آنکه امروزه بزرگترین شهرهای اسلام است».^۱

غرض آنکه اسنوی در این کتاب مفصل به جوانبی از سیرت نووی پرداخته و به پرسش «بسیار بودن تالیفات نووی علی‌رغم کوتاهی عمر علمی او» نیز پرداخته است. بیایید همراه هم تفسیر اسنوی را بخوانیم و مورد بحث قرار دهیم؛ اسنوی در معرض ذکر تفاوت‌ها در مواضعی از کتاب «الروضة» می‌گوید:

«این مورد از شیخ محی الدین بیشتر سر زده است، زیرا او وقتی اهلیت نظر و تحصیل را به دست آورد از روی شتاب در امر خیر چنین به نظرش آمد که هرآنچه از علم تحصیل می‌کند و به دست می‌آورد را به صورت تصنیف در آورد تا ناظران از آن سود برند، بنابراین تصنیف او تحصیل بود و تحصیل او تصنیف... که اگر چنین نبود نمی‌توانست این تالیفات را به سرانجام برساند چرا که ایشان - رحمه الله - هنگامی

۱ الأسنوي، المهمات في شرح الروضة والرافعي، تحقيق الدمياطي، دار ابن حزم، الطبعة الأولى، ۱۴۳۰ هـ (۱/۹۴).

که برای اشتغال [به علم] وارد دمشق شد هجده سال داشت و در حالی از دنیا رفت که هنوز ۴۶ سال کامل نداشت».^۱

نمی‌توانم شگفتی خود را از این عبارت ماهرانه اسنوی پنهان کنم که «تصنیف او تحصیل بود و تحصیل او تصنیف». این راه را برای اختراع واژه «تصنیف تحصیلی» یا «نوشتن برای آموزش» هموار می‌کند.

منظور اسنوی این است که نووی تالیف را وسیله‌ای برای تحصیل علم می‌دانسته و طلب علم و تحصیل را فوراً به شکل تالیف در می‌آورده، یعنی یادداشت‌های خود اثنای طلب علم را به شکل تالیفات می‌نوشته، به جای آنکه یادداشت‌هایش به هدر برود.

اما آیا چنین کاری به شکل اتفاقی توسط نووی صورت گرفته یا آنکه رفتاری آگاهانه بوده؟ به این معنی که آیا نووی به فایده تالیف برای آموزش پی برده؟ در حقیقت عبارتی از نووی یافتیم که نشان می‌دهد ایشان به فایده تالیف برای یادگیری خود مولف آگاه بوده است. وی در کتاب دیگرش «شرح المذهب» عبارتی دارد که نشان می‌دهد توجه زود هنگام وی به تالیف به هدف خودآموزی بوده است. نووی در مقدمه‌ای که در آن به شرح آداب طالب علم پرداخته می‌گوید:

۱ پیشین.

«شایسته است هنگام یافتن اهلیت، به «تصنیف» توجه نشان دهد چرا که از طریق آن به حقایق و دقایق علم پی برده و علم در نزد وی ثابت و راسخ می‌گردد زیرا او را به کثرت تفتیش و مطالعه و تحقیق و مراجعه و اطلاع بر سخنان گوناگون امامان و فقها و تشخیص واضح از ناواضح و صحیح از ضعیف و رسا و رکیک و آنچه از سوی دیگران مورد اعتراض قرار نگرفته مجبور می‌سازد و از این طریق است که شخص محقق صفت مجتهد را به دست می‌آورد».^۱

نووی این جا تنها به نوشتن تشویق نمی‌کند بلکه به بیان اسباب سوق دهنده به سوی تصنیف پرداخته و به شرح مفصل تاثیر آن در صعود تصور دانشجو و کشاندن او به سمت تعمق می‌پردازد.

اما آیا ایده تصنیف تحصیلی یا «تالیف به هدف یادگیری» یک ایده فردی است که دوران نووی سابقه نداشته؟ طبعاً خیر؛ شواهدی از وجود این سبک آموزش در چند قرن پیش از آن وجود دارد که یکی از زیباترین این شواهد، عبارتی است که خطیب بغدادی (۴۶۳ هجری) یعنی حافظ دنیا در آن دوران از شیوخ خود نقل کرده است. خطیب بغدادی هنگام بیان اهمیت تالیف عبارتی را درباره تبدیل نوشتن شخصی به هدف آموزش، به

۱ النووی، المجموع شرح المذهب، تحقیق محمد نجیب المطیعی، مكتبة الإرشاد (۱ / ۵۶).

نوشتن تصنیفی نقل می‌کند. او می‌گوید: «شایسته است که نویسنده دل و ذهن خود را برای تصنیف خالی سازد و توجهش را به آن جمع کند و وقتش را برایش صرف کند. یکی از شیوخ ما می‌گفت: هر که خواهان فایده است قلم نسخ (رونوشت برداری) را بشکند و قلم تخریج^۱ را بردارد».^۲

اثر این عبارت را احساس می‌کنی؟ «قلم رونوشت برداری را بشکند و قلم تخریج را بردارد».

اما معنای این عبارت چیست؟ بقاعی (۸۸۵ هجری) شاگرد ابن حجر عسقلانی درباره این عبارت می‌گوید: «یعنی: کسی که رونوشت برمی‌دارد غالباً در آنچه می‌نویسد تأمل نمی‌کند و اگر تأمل کند این تأمل عمیق نیست به خلاف تخریج‌گر که باید به خوبی در آنچه می‌نویسد تأمل کند».^۳

۱ اصطلاح تخریج در علوم حدیث و فقه دارای تعریف خاص خود است، اما به معنای تالیف نیز به کار می‌رود (مترجم).

۲ الخطیب البغدادی، الجامع لأخلاق الراوی وآداب السامع، تحقیق محمد عجاج الخطیب، مؤسسة الرسالة (۲/ ۴۲۸).

۳ البقاعی، النکتب الوافیة بما فی شرح الألفیة، تحقیق ماهر الفحل، مكتبة الرشد (۲/ ۳۹۴).

بعید نیست که این توضیح از خود ابن حجر باشد، زیرا غالب آنچه در کتاب «النکت الوفیة» بقاعی آمده در حقیقت گزیده‌هایی از توضیحات ابن حجر بر شرح «التبصرة والتذكرة» است.

غرض آنکه، توضیحی که در کتاب بقاعی بر عبارت نقل شده توسط خطیب بغدادی آمده ما را به توقف و تأمل در مستندات این سخن می‌کشاند مبنی بر آنکه کسی که به نسخ و رونوشت برداری علم برای خود می‌پردازد در تأمل و دقت و بررسی مانند آن کسی نیست که به هدف تخریج می‌نویسد. زیرا تخریج و تالیف، مستلزم مقایسه و موازنه است و این تایید تحلیل پیشین نووی است که گفت: «زیرا تصنیف او را به کثرت تفتیش و مطالعه و تحقیق و مراجعه و امی دارد» زیرا «مقایسه میان منابع، سرچشمه تحقیق است» و این ویژگی تصنیف و تالیف است.

با توجه به عبارتی که خطیب بغدادی از شیوخ خود نقل کرده متوجه می‌شویم که وی طالب علم را فرا خوانده تا از مرحله خاصی از طلب علم متوقف شده وارد مرحله‌ای دیگر شود و از تلقی و دریافت محض به تلقی از طریق مقارنه و بررسی برسد، زیرا رونوشت‌برداری، نقل محض است حال آنکه تخریج و تالیف مستلزم مقارنه میان داده‌های حدیثی است.

توجه کنید که خطیب بغدادی چگونه عبارت «هر کس خواهان سود بردن است قلم رونویسی را بشکند و قلم تخریج به دست گیرد» را در جایگاه استدلال برای فایده تصنیف آورده است. یعنی وی پس از ذکر تصنیف و تالیف و اهمیت آن این عبارت را برای مثال و دلیل آورده است.

همچنین به این مورد - که مهم‌تر است - دقت کنید: این جا خطیب بغدادی درباره تصنیف و تالیف به هدف سود رساندن به مردم سخن نگفته، بلکه منظور او نوشتن و تالیف برای سود رساندن طالب علم به خود است زیرا در آغاز این جمله می‌گوید: «**هرکس خواهان سود بردن است...**» یعنی این سخن خطیب توصیه‌ای به طالب علمی است که مرحله‌ای از علم را گذرانده و شایسته است برای سود بیشتر آغاز به نوشتن کند.

سپس برخی از متاخرین هنگام سخن از اهداف تالیف و به این معنی نیز اشاره کرده‌اند مبنی بر این که طالب علم به هدف خودسازی علمی دست به تالیف می‌برد از جمله مورخ پژوهشگر ترک، **حاجی خلیفه** (۱۰۶۷ هجری) که اعجوبه‌ای در آشنایی با کتب و نویسندگان است تا جایی که **زرکلی** (۱۳۹۶ هجری) هنگام سخن درباره برخی از کتاب‌ها به گفتن این جمله اکتفا می‌کند که «حاجی خلیفه آن را دیده است»!

حاجی خلیفه در صفحات آغازین کتابش «کشف الظنون» فصول بدیعی را به سخن درباره «احوال العلوم» اختصاص داده و از جمله فصلی که آن را چنین نام نهاده است: «در باب انواع مولفان و احوال آنان» که در آن می‌گوید: «از میان آنان برخی به قصد سود بردن - نه سود رساندن - نوشته‌اند که اشکالی بر آنان وارد نیست بلکه در صورت اهلیت کار نیکی است زیرا علما گفته‌اند: برای طالب علم شایسته است در مورد علمی که فهمیده دست به تخریج و تصنیف بزند».^۱

حاجی خلیفه یکی از ستون‌ها در زمینه شناخت تاریخ تالیف و تصنیف در اسلام است و این جا به این اشاره کرده که برخی از علما در اصل به هدف آنکه به خود سود برسانند دست به تصنیف زده‌اند.

برای همین در مقدمه بسیاری از کتب علما اشاره به این را خواهی یافت که این کتاب را در حقیقت برای خود نوشته‌اند مانند سخن الخلوتی در مقدمه «کشف المخدرات» که می‌گوید: «اما این را برای خودم نگاشته‌ام و برای هر یک از برادرانم که ان شاء الله پس از من بیایند» و همچون سخن ابن ضویان در مقدمه «منار السبیل» که گفته است: «بلکه آن را برای خودم و برای کسانی که فهم‌شان چون من قاصر است نگاشته‌ام»

۱ حاجی خلیفه، کشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، دار إحياء التراث (۱ / ۳۸).

و مانند این عبارات در مقدمه کتب اهل علم بسیار آمده است و بلکه بسیاری از علما درباره برخی از کتبشان گفته‌اند که در اصل آن را برای خود جمع‌آوری کرده‌اند و قصد نشرش را نداشته‌اند اما کسی آن را دیده و توصیه به انتشار آن کرده است.

از نمونه‌های معاصر که توجه مرا جلب کرد، تجربه شیخ دکتر سفر الحوالی است. مطالعه و اطلاع شیخ همه‌اش به میراث علمی اسلامی معطوف بود به ویژه در مصنفات اهل سنت در باب عقیده و همین‌طور آثار شیخ الاسلام ابن تیمیه؛ اما وقتی قرار شد رساله خود را درباره سکولاریسم بنویسد مجبور شد که به شکل منظم از اصول علوم انسانی غربی اطلاع یابد. شیخ در کتابش «العلمانية» می‌گوید:

«از همان لحظه نخست دانستم که این کار من آسان نخواهد بود و باید در عرصه‌هایی دور از میدان پژوهش‌های شرعی خودم به جستجو پردازم و همه مطالعه پیشین خود در اندیشه غرب را مثابه یک پیش درآمد برای کاری که باید انجامش دهم فرض کردم و عملاً نیز نصف مدت تقریبی تعیین شده برای رساله را برای اطلاع و مطالعه مستمر و سنگین اختصاص دادم و بر نظریه‌های اصلی و گرایش‌های مهم در سیاست و اقتصاد و علم و جامعه‌شناسی و ادبیات و هنر اطلاع یافتم. هر چه بر مطالعه من افزوده شد اعتماد به نفسم بیشتر و عزیمتم بر تکمیل مسیر افزوده شد و با وجود آنکه منابع ذکر شده در پایان رساله فوق‌الذکر صرفاً

بخشی از آنچه من مطالعه کردم را در بر می‌گیرد اما هرگز احساس نمی‌کنم چیزی را از دست داده‌ام بلکه خداوند را سپاس می‌گویم که اندیشهٔ جاهلی اروپایی را بنابر حقیقتش به من نشان داد.^۱

حال اگر تقدیر پروردگار بر این نبود که شیخ سفر در این باره رساله بنویسد، آیا چنین روند منظمی را در علوم انسانی معاصر طی می‌کرد؟! همین اطلاع از اندیشهٔ معاصر به اضافهٔ اساس شرعی ریشه‌دار باعث شد شیخ از چنین ویژگی و خصوصیتی برخوردار باشد. به تاثیر تصنیف و تالیف بر مولف دقت کنید!

یادم هست که تخصص یکی از دوستانم در دانشکدهٔ زبان‌های بیگانه و ترجمه، زبان فرانسه بود. او می‌گوید که پروژهٔ فارغ التحصیلی‌اش در این دانشکده، انتخاب یک کتاب به زبان فرانسه و ترجمهٔ آن بود. او با شگفتی می‌گفت: همهٔ آنچه در مدت تحصیل زبان فرانسه در دانشکده یاد گرفتم یک سو و ترجمهٔ این کتاب یک سوی دیگر و او از پروژهٔ ترجمه چند برابر کلاس‌های درسی سود مستقیم برده است. او دربارهٔ شب‌هایی که در جستجوی عبارات و کلمات کتاب و مقایسه‌اش با لغت‌نامه‌ها و منابع بیداری کشیده سخن می‌گفت.

۱ الحوالمی، العلمانیة، دا الهجرة (۱۱).

خوب... اما آیا این تنها محدود به «تصنیف» است؟ طبعا خیر، بلکه دیگر انواع تولید علمی و سودرسانی نیز در تحصیل علم مفید واقع می‌شود، برای مثال: «تدریس علم». برخی از مردم فکر می‌کنند که تدریس مرحله‌ای است پس از پایان علم آموزی، حال آنکه این نگاه دقیقی نیست بلکه تدریس یکی از ابزار یادگیری است. یعنی هنگامی که طالب علم مراحل از کسب علم را طی کرد باید به کسانی که در سطح پایین‌تری هستند آموزش دهد و خواهد دید که این تدریس چگونه عمق مسائل را برایش خواهد گشود و به تفصیل و تفاوت‌ها پی خواهد برد و به دقت در جوانب گوناگون مسائل و استدلال‌هایی پی خواهد برد که پیش از این به آن دقت نکرده بود.

من با گوش‌های خود شنیده‌ام که بسیاری از طلاب علم دربارهٔ تاثیر قوی «تدریس علم» در تعمیق تصورات علمی و تشویق آنان به مراجعه و تامل و جستجو و نظر سخن گفته‌اند. حتی برخی به این اشاره کرده‌اند که چگونه پس از دیدن فایدهٔ تدریس، هدف آنان از تبلیغ علم به تدریس برای یادگیری و تحصیل تغییر یافته است.

برخی از ائمهٔ تابعین به این پدیده یعنی نقش تدریس در رسوخ علم در ذهن خود معلم اشاره کرده‌اند از جمله نخعی که می‌گوید: «اگر حدیثی را شنیدی هنگام شنیدنش آن

را [به دیگری] بگو حتی اگر کسی باشد که علاقه‌ای به شنیدنش نداشته باشد، چرا که در این صورت همانند نوشته در سینه‌ات خواهد ماند».^۱

حتی خلیل بن احمد، درس دادن را تعلیم نامیده است و این اوج رابطه‌ای است که می‌تواند میان یادگیری و آموزش باشد. او می‌گوید: «درس دادن خود را به مثابه یاد گرفتن قرار بده».^۲

از داستان‌های جالب در این باره حکایتی است که از امام محدث، اسماعیل بن رجاء کوفی نقل کرده‌اند. او از کسانی است که مسلم از وی در صحیح خود تخریج نموده. اعمش از اسماعیل بن رجاء نقل کرده که «وی کودکان مکتب‌خانه را گرد می‌آورد و برایشان حدیث می‌گفت تا احادیث خود را فراموش نکند».^۳

این‌جا نمونه جالبی را درباره مسأله تأثیر درس دادن در تعمیق تصورات معلم - پیش از دانش‌آموز - نقل می‌کنم. این نمونه را از خارج دایره اسلامی و از منتقد ادبی مشهور، ادوارد سعید (۱۴۲۴ هجری) می‌آورم. او متوجه شده بود که چگونه در اثنای فرایند تدریس تصورات و افق‌هایی به روی وی گشوده می‌شود که در اثنای آماده‌سازی درس به ذهنش

۱ مصنف ابن أبي شيبة (۲۶۶۶۱).

۲ الماوردی، أدب الدنيا والدين، تحقیق محمد کریم راجح، دار إقرأ (۹۲).

۳ سنن الدارمی (۶۲۹)، جامع بیان العلم (۱۳۹).

خطور نمی‌کند. وی حتی از این ملاحظات و افکاری که در هنگام تدریس به ذهنش می‌آمد استفاده می‌کرد و آن را یادداشت می‌کرد و در نوشته‌هایش می‌آورد. ادوارد سعید این را تحت عنوان «همواره در اثنای تدریس آموخته‌ام» در یکی از کتاب‌هایش آورده و گفته است:

«تقریباً چهل سال است که تدریس می‌کنم و غالباً در اثنای درس دادن یاد گرفته‌ام. وقتی بدون حضور دانش‌آموزان می‌خوانم و فکر می‌کنم انگار چیزی را کم دارم، برای همین همیشه درس‌هایم را نه به عنوان یک وظیفه روتین روزمره بلکه به چشم تجربه و ماجراجویی دیده‌ام و به واکنش دانشجویانم اهمیت زیادی می‌دهم. هنگامی که در روزهای نخست درس دادن را شروع کردم در آماده‌سازی درس زیاده‌روی می‌کردم و برای هر ثانیه از کلاس درس برنامه‌ریزی می‌کردم. بعدها به این پی‌بردم که نظرات دانشجویها می‌تواند اندیشه‌ها و بحث‌هایی را برانگیزد که قبلاً تصورش را نمی‌کردم و بسیاری اوقات همین‌ها جایی در نوشته‌هایم داشته باشند».^۱

ادوارد سعید در این نوشته به روش پیشین خود در آماده‌سازی درس اشاره کرده، چنانکه می‌گوید «برای هر ثانیه از تدریس نقشه می‌چیدم» اما بعدها پی‌برد که افکار و تصوراتی

۱ ادوارد سعید، السلطة والسياسة والثقافة، ترجمة نائلة حجازي، دار الآداب (۳۰۵).

که در خود فرایند تدریس برانگیخته می‌شود بسیار عمیق‌تر از تفصیل از پیش آمده شده است. برای همین وقت بیش‌تری به این عامل داد تا بتواند از تدقیق‌ها و بحث‌ها و اندیشه‌های مطرح شده آن بهره‌برداری کند و بعدها در پژوهش‌ها و نوشته‌هایش انعکاس یابد.

به یکی از هم‌دوره‌هایم در طلب علم پیشنهاد داده شد تا برای دانش‌آموزان دوره‌های حفظ قرآن درس‌هایی برگزار کند، اما او این را خلاف تواضع و نوعی بالانشینی زودهنگام می‌دانست. امام بعدها شرایط دانشگاه باعث شد به سمت تدریس برود و با دیدن اثر آن بر فهم علم و تحقیق و تحریر و تدقیق در معانی شگفت‌زده شد و این‌طور بود که هر فرصت درس دادن را با جان و دل می‌پذیرفت و سپس در نامه‌ای پرمعنا درباره تجربه خود برایم چنین نوشت:

«مدت‌زمانی از درس دادن برخی از متون کوتاه علمی که گمان می‌کردم به خوبی آن را می‌دانم خودداری می‌کردم. فصل گذشته به سبب کارم مجبور شدم برخی از مسائل شرعی را درس بدهم و آن‌جا بود که فهمیدم بیشترین کسی که از درس دادن سود می‌برد خود معلم است. این چیزی است که تنها با تجربه دانسته می‌شود زیرا همیشه میان ما و فهم برخی از مسائل فزاینده‌ای خالی باقی می‌ماند که جز در کلاس درس کشف نمی‌شود و چه بسا این از برکت نشر علم و آموزش آن باشد. پس از رسوخ

این باور نزد من هم‌اکنون خداوند شاهد است که در پی کسی هستم تا برخی از متون را برایش شرح دهم و با برخی از برادران تماس می‌گیرم تا طالب علمی را بیابند که برایش متنی را شرح دهم! از زاویه‌ای دیگر من در جستجوی کسی هستم که از او برکت تدریس بجویم!».

من نیز به نوبه خود تجربه این دوست را نقل کردم و هدفم تشویق طلاب علم با استعداد به نشر علم و تبلیغ آن است و این اولاً برای تاثیر علمی این کار بر روی خود آنهاست و سپس برای آنکه تدریس یکی از کلیدهای محقق شدن علم و تحریر مسائل است.

خوب... هم‌اکنون بیایم هر سه مثال پیشین را در برابر خود قرار دهیم و از آن به عنوان کلیدی برای مناقشه برخی از پدیده‌ها در محیط علمی خودمان بهره ببریم:

۱- سخن اسنوی درباره نووی: «تصنیف او تحصیل بود و تحصیل او تصنیف».

۲- سخن خطیب بغدادی: «هر کس خواهان سود بردن است قلم رونویسی را بشکند و قلم تخریب به دست گیرد».

۳- و سخن حاجی خلیفه که می‌گوید: «برخی از آنها به هدف سود بردن دست به تالیف و تصنیف برده‌اند، نه برای سود رساندن».

این سه مثال ما را به مناقشه و راستی‌آزمایی تصویری راهنمایی می‌کند که بسیار منتشر است مبنی بر این‌که تالیف و تصنیف را باید پس از پایان طلب علم و گذشتن از مرحله تحصیل آغاز کرد، اما چنین تصویری به زیان‌های بسیاری در فرایند تعلیم و تالیف منجر شده است.

به گوشه‌ای از نیازهای علمی ما در این زمانه نگاهی بیندازید: امروزه عموم مردم به آسان‌سازی علم و نزدیک ساختن آن نیازمندند و همین‌طور بسیاری از تازه‌کاران میدان علم در شهرها و روستاها نیازمند بیشتر شدن فرصت‌ها و کلاس‌هایی‌اند که به نیازهای متنوع دانش‌آموزان از نظر سطح دروس و وقت روزانه‌شان پاسخ دهد. همین‌طور مسائل و رویدادهای جدید باعث بیشتر شدن عطش جوانان به پژوهش‌ها و تحقیقاتی است که این رویدادها را مورد بررسی قرار دهد. همین‌طور بسیاری از موسسات مالی و زکاتی به شدت نیازمند پژوهش‌های متعلق به فقه مالی است. پزشکان نیز سؤالات بسیاری درباره بسیاری از روش‌های درمان و احکام شرعی آن مطرح می‌سازند. حوادث موسوم به بهار عربی نیز سؤالات بسیاری را درباره فقه سیاست شرعی را برانگیخته. اسیران فرهنگ غالب غربی نیز شبهات و سؤالات بسیاری را در شبکه‌های ماهواره‌ای و روزنامه‌ها و شبکه‌های اجتماعی درباره احکام زنان یا حُسبه و این‌گونه موارد مطرح می‌کنند که همه این‌ها نیازمند پژوهش‌های علمی اصولی برای مناقشه و بررسی است.

در مقابل اگر به عرصه علمی ما نگاهی بینداری بسیاری از دانشجویان و طلاب با استعداد و دانشگاه‌ها را در این عرصه مشاهده می‌کنی، مثلاً طلاب علمی که آثار و پژوهش‌های خود را در تالارهای اینترنتی مانند «ملتقى أهل الحديث» و «ملتقى أهل التفسير» و «ملتقى أهل اللغة» و «المجلس العلمي» و مانند آن منتشر می‌کنند.

همین‌طور با نگاه به دانشکده‌های شرعی جمع با ارزشی از کسانی را می‌بینی که بنابر اهداف علمی یا به قصد اشتغال یا اهداف اجتماعی به این مراکز علمی پیوسته‌اند.

حال با تامل به رابطه میان نیازهای علمی واقعی و مهم ما و شخصیت‌های علمی که قادر به تولید و پژوهش و نوشتن هستند متوجه نوعی سستی و رخوت در پاسخ‌گویی سریع و نوشتن پژوهش‌ها و اوراق علمی و بحث و بررسی و راستی‌آزمایی پژوهش‌های دیگران خواهی بود. در حقیقت من این مسأله را برای بسیاری از نخبگان متخصص از جمله طلاب علم مستقل یا فعالان آکادمیک مطرح کرده‌ام و همیشه این پرسش را پیش کشیده‌ام که چرا به نوشتن و بحث و بررسی مسائلی که در جامعه موج می‌زند نمی‌پردازند؟

پاسخ بسیاری از آن‌ها این بود که قصد دارند نوشتن در این زمینه‌ها را برای بعد از پایان تحصیل علم بگذارند اما در حقیقت این عذر به سبب این تصور است که نوشتن یک فرایند صرفاً سود رساننده است، حال آنکه این اشتباه است چرا که تصنیف و تالیف همچنین

وسیله‌ای است برای سود بردن خود و ابزاری است برای استحکام علمی شخص چنانکه در مثال‌های پیشین ذکر کردیم.

شاید برخی بگویند: دعوت طلاب علم و دانشجویان به نوشتن و پژوهش و نشر ممکن است باعث به میدان آمدن کسانی شود که اهلیت نوشتن ندارند، به اضافه این که کتابخانه‌های ما پر از نوشته‌های غیر اصولی و غیر علمی است.

پاسخ من این است که این ترس متأسفانه تنها جلوی شخصیت‌های با استعداد را گرفته و تنها طلاب علم و دانشجویان جدی به این بیم عمل کرده‌اند، اما نا اهلان و صاحبان «تالیف تجاری» کاری به این ترس ندارند. به همین سبب طلاب علمی که اهلیت نوشتن دارند از تالیف و نشر گریزان‌اند و نا اهلان کارهای بی‌ارزش خود را به خورد دستگاه‌های چاپ می‌دهند...

بیایید یک مثال عملی برای «تالیف به هدف تعلیم» بزنیم: فرض کنید یک طالب علم قصد یادگیری علم اصول فقه را دارد. اگر وی متن معتبری را حفظ کند و سپس به مطالعه و تأمل در یک کتاب قوی مانند «المستصفی» غزالی یا «الإحکام» آمدی یا «التحبیر» مرداوی یا «البدر الطالع» محلی بپردازد. وی در این حالت به خوبی این علم را تحصیل کرده است.

اما اگر این طالب علم، نوشتنش تحصیل باشد و تحصیلش نوشتن و برای خود پروژه‌ای برای نوشتن قرار دهد، مثلاً شرح «مختصر التحرير» ابن النجار، سپس هر مسأله را جداگانه به عنوان یک باب یا عنوان آن قرار دهد و به مطالعه و مقایسه هر مسأله در منابع گوناگون پردازد و سپس حاصل این تامل و مطالعه را در شرح هر فقره از متن قرار دهد، در پایانِ شرح کتاب به دو هدف مهم دست یافته است:

هدف نخست: وی با مقارنه منابع به مقایسه و تامل مسائل اصول فقه دست یافته و آن را مورد تحقیق و تحریر و تدقیق قرار داده و تجربه ثابت کرده که «مقارنه میان منابع، چشمه تحقیق است» و **هدف دوم** این که یک کتاب را در برابر خود می بیند که می تواند به یک متخصص ارائه کند تا آن را مورد تصحیح و تنقیح قرار دهد و سپس از آنان درباره چاپ و نشر این کتاب نظر بخواند و همین کتاب را - ان شاء الله - از جمله اعمال باقی مانده پس از خود قرار دهد.

بدین ترتیب او در یک آن هم یاد گرفته و هم تالیف کرده است و قلم رونویسی را شکسته و قلم تالیف را به دست گرفته. من شکی ندارم که هرکس اصول فقه را به این روش یاد بگیرد به درجه تحقیق در علم دست یافته است به خلاف کسانی که تنها به حفظ یک متن یا یادگیری یک کتاب متوسط اکتفا کرده اند. چنین کسی تنها به یک قول و یک نظر آگاه است، اما کسی که کارش تحقیق و تحریر مسائل بوده بر بیشه‌ای عمیق از علم اشراف دارد

و توانایی زیر و رو کردن جوانب گوناگون مسائل و استدلال‌ها را دارد، هر چند در هر دو خیر است.

هدف از این فصل تشویق به پژوهش و تالیف در میان دانشجویان و طلاب علم با استعداد است که از نوشتن هراس دارند و گمان می‌کنند نوشتن و تالیف باید پس از مرحلهٔ تحصیل علم باشد و از این غافل‌اند که خود نوشتن یکی از ابزار یادگیری است و همین‌طور دیگر جوانب سودرسانی مانند تدریس علم و قضاوت و فتوا و خطابه و مانند آن که در وهلهٔ اول به خود فرد سود علمی می‌رساند.

از خداوند بزرگ خواهان دیدن روزی هستیم که محیط علمی ما به نیازهای جامعه واکنش فوری نشان می‌دهد و در برابر هر نیازی فوراً به نوشتن و نقد و اعتراض و خلاصه‌سازی و نزدیک‌سازی علم و راستی‌آزمایی می‌پردازد. علم در چنین محیط پرنشاطی زنده می‌ماند و نفس می‌کشد.

بخش دوم

دیدار دو بزرگ

تصور کن که دو تن از نمادهای اندیشهٔ معاصر یا دو تن از نامدارترین رجال سیاسی کنونی با هم دیداری داشته باشند...

یا بگذار تصورمان را کمی گسترش دهیم و جلسه‌ای را تصور کنیم میان مهم‌ترین شخصیت‌های جهان اسلام...

به نظرت موضوعی که قرار است روی میز این جلسه مطرح شود چیست؟

فکر می‌کنی که این موضوع - مثلاً - آزادی باشد؟ یا شاید دربارهٔ پیشرفت و تمدن و توسعه؟ یا دربارهٔ مشکل بیکاری و مسکن؟ یا تحولات رسانه؟ یا بحران اقتصادی؟

یعنی دربارهٔ چه موضوعی حرف می‌زنند؟

مهم‌ترین پرونده‌ای که شایستهٔ جلسهٔ مهم‌ترین دو شخصیت فکری یا مهم‌ترین رجال سیاسی جهان اسلام باشد چیست؟

همین سؤال وقتی داشتم خبری موثق را دربارهٔ دیدار مهم‌ترین دو شخصیت تاریخ جهان می‌خواندم در ذهنم جولان می‌داد، و به شدت دربارهٔ موضوع گفتگوی آنها شگفت‌زده شدم...

شاید دلیل این تعجب این باشد که عادت کرده ایم در جلسات مهم نوع خاصی از قضایای مربوط به جامعه را مطرح کنیم، بنابراین هرَم پنهان اولویت های فکری که در ذهنمان جای گرفته دستور کار جلسات مهم مان را تحت تاثیر قرار داده است.

در هر صورت... من مطمئنم که مزاج خواننده معاصر به سمتی دیگر می رود، سمتی مغایر از سطح بالایی که این دو بزرگ در تاریخ انسان به آن دست یافته اند.

به شکل خاص: فهم این دو بزرگ از قضایای سرنوشت ساز و مهمی که شایسته است برایش جلسه ها برگزار شود و وقت گذاشته شود...

در هر صورت... احساس می کنم دوستی که این متن را می خواند خیلی مشتاق است که بداند داستان جلسه این دو مرد که مهم ترین شخصیت های زمین هستند چیست؟

اشکالی ندارد... بگذارید هم اکنون این خبر تاریخی درباره دیدار بلندپایه ترین سران در آرشیو بنی آدم را نقل کنم...

اما ببخشید... دوست دارم تاکید کنم که محل این دیدار نیز خاص است... یک جای استثنایی که سزاوار این دو شخصیت است... محل این جلسه در جایی تعیین شده که بیشتر مردم به آن دست نمی یابند، یک جای مخصوص گروهی معین از فرماندهان و تاثیرگذاران...

اما دو شخصیت این جلسه... بدیهی است که باید مهم‌ترین و بزرگترین و گرامی‌ترین شخصیت‌های تاریخ بشر باشند یعنی:

ابراهیم بن آزر بن ناحور، و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب... صلی الله علیهما وآلهما وسلم.

این مسأله که این دو شخصیت بهترین کسانی هستند که خداوند آفریده حقیقتی است معروف نزد مسلمانان... برای مثال این سخن ابن تیمیه که می‌گوید: «بهترین خلق محمد، و سپس ابراهیم صلی الله علیهما وسلم هستند».^۱

وی همچنین می‌گوید: «فصل: و بهترین پیامبران پس از محمد صلی الله علیه وسلم، ابراهیم خلیل است».^۲

خوب، شکی در این نیست که محمد خلیل و ابراهیم خلیل - صلی الله علیهما وآلهما وسلم - بزرگترین دو شخصیت در تاریخ بشریت هستند...

حالا برویم سراغ اصل موضوع:

۱ ابن تیمیه، اقتضاء الصراط المستقیم، تحقیق دکتر ناصر العقل، مکتبة الرشد (۲/ ۸۳۳).

۲ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی (۴/ ۳۱۷).

این دیدار کی و کجا بوده؟ و موضوع این جلسه که این دیدار بر محور آن شکل گرفته چه بود؟

محمد صلی الله علیه وسلم هنگام معراج به آسمان هفتم با ابراهیم علیه السلام دیدار کرد. در صحیح بخاری در داستان اسراء و معراج آمده است:

«سپس از کنار ابراهیم گذشتم، پس گفتم: خوش آمدی ای پیامبر صالح و فرزند صالح، گفتم: این کیست؟ گفت: این ابراهیم است».^۱

در برخی از روایات آمده که پیامبر صلی الله علیه وسلم در حالی که ابراهیم به بیت المعمور تکیه داده بود با ایشان دیدار کردند، والله اعلم.

اما موضوعی که بین آن دو رد و بدل شد و قضیه‌ای که این جلسه را با آن آغاز کردند و پیام مهمی که ابراهیم خواست به امت محمد برساند... این قضیه را چهار تن از صحابه یعنی ابن مسعود و ابویوب انصاری و عبدالله بن عمر و ابن عباس روایت کرده‌اند.

به روایتی که این چهار صحابی دربارهٔ جلسهٔ مهم‌ترین دو شخصیت تاریخ جهان نقل کرده‌اند و موضوع این نشست گوش دهید:

۱ صحیح بخاری (۳۳۴۲).

رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «ابراهیم را در شبی که به اسرا رفتیم ملاقات کردم، پس گفت: ای محمد از من به امت سلام برسان و به آنها بگو که بهشت خاکش پاک است و آبش گوارا و آن زمینی است خالی از درخت که کاشتن [درختان و گیاهان] آن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است».^۱

ترمذی این حدیث را حسن دانسته و همچنین ابن حجر. ابن رجب و ابن تیمیه و ابن قیم و دیگر علما به این حدیث استناد کرده‌اند و برخی از ائمه متقدم درباره برخی از طرق این روایت حرف‌هایی زده‌اند.^۲

خوب... ممکن نیست شخصی درباره جلسه محمد و ابراهیم - صلی الله علیهما وسلم - در آسمان هفتم در شب اسراء و معراج مطلع شود و از این موضوع که مورد توجه ابراهیم خلیل قرار گرفته و از محمد - صلی الله علیه وسلم - خواسته آن را به ما برساند تعجب نکند. همینکه مسلمانی سخن پدرمان ابراهیم را می‌شنود که «ای محمد از سوی من به امت سلام برسان» نوعی احساس رابطه و دلتنگی دوری به او دست می‌دهد...

۱ سنن ترمذی (۳۴۶۲) مسند احمد (۲۳۵۵۲) و دیگران.

۲ ابن حجر، نتائج الأفكار، تحقیق حمدی السلفی، مکتبة ابن تیمیة (۱/ ۱۰۱).

او پدرمان ابراهیم است... کسی که برایش مهم هستیم و از طریق محمد - صلی الله علیه وسلم - به ما سلام می‌رساند...

او پدرمان ابراهیم است که به ما سلام رسانده... او به نص قرآن پدر ماست:

{مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ} [حج: ۷۸]

(این آیین پدرتان ابراهیم است).

درباره معنای این «پدری» که در آیه آمده اهل تفسیر اقوالی آورده‌اند...

مسلمان وقتی این را می‌خواند که ابراهیم خلیل الله به او سلام رسانده چقدر احساس می‌کند که مهم است و جایگاه مهمی دارد؟!

این توصیه البته بعد دیگری نیز دارد و آن این است که ابراهیم خلیل صلی الله علیه وسلم اکنون به نزد پروردگارش رحلت کرده و هم اکنون سودمندترین چیز را برای کسانی که هنوز در قید حیات دنیا هستند به اطلاع‌شان رسانده است...

تصور کن شخصی که اکنون نزد پروردگار است پس از انتقال از دنیا برای تو توصیه‌ای فرستاده است. آن توصیه چقدر مهم است؟

این ابراهیم است، عالم‌ترین شخص نسبت به پروردگار، پس از پیامبر ما - صلی الله علیه وسلم - که پس از رحلت از دنیا برای ما توصیه‌ای فرستاده است... این توصیه‌ای است از سوی کسی که زودتر از ما به آینده ابدی سفر کرده... انگار توصیه‌ای است از آینده‌ای که به سوی آن خواهیم رفت...

اما این توصیه چه بود؟ این توصیه‌ای است برای آنکه بهشت جایگاهی داشته باشی:

«ای محمد، از سوی من به امت سلام برسان و بگو که بهشت خاکش پاک است و آبش گوارا و بگو که آن زمینی است خالی که کاشتنش سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر است».

ابراهیم دارد به عنوان کسی که از دنیا رفته درباره بهشت سخن می‌گوید... می‌گوید که زمین بهشت پاک است و مبارک... آبش گوارا است و زلال...

و اینکه الله در آن مساحت‌هایی را آفریده که درخت و گیاهی در آن نیست، صاف است، برای آنکه مومن با گفتن «سبحان الله، و الحمدلله، و لا اله الا الله، و الله اکبر» در آن درخت بکارد...

این ابراهیم خلیل است که به نزد پروردگارش رفته و از محمد - صلی الله علیهما وسلم - می‌خواهد این چیز را به اطلاع ما برساند...

ابراهیم از ما می‌خواهد تا وقتی در این دنیا هستیم فرصت را غنیمت بشماریم و تا هنگامی که به نزد پرودگار می‌ریم تا می‌توانیم در بهشت برای خود درخت بکاریم.

تصور کن همین الان یک «سبحان الله» می‌گویی و برایت در بهشت جاودان درختی کاشته می‌شود!

و تصور کن که دوست یا خویشاوندی را به فضیلت گفتن «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» راهنمایی می‌کنی، و هر بار او این کلمات را می‌گوید برای او درختی در بهشت کاشته می‌شود و همچنین برای تو، چنانکه در صحیح مسلم آمده است: «هر کس به خیری راهنمایی کند برایش مانند اجر انجام دهنده اش خواهد بود».^۱

ابن قیم این حدیث را دلیل یکی از فوائد ذکر قرار داده، چنان در کتابش «الوابل الصیب» آورده است: «فایده سی و دوم: اینکه ذکر، غرس کننده بهشت است».^۲

یکی از جنبه‌های قابل تأمل در این حدیث عجیب چیزی است که امام نووی (متوفای ۶۷۶ هجری) به آن اشاره نموده مبنی بر اینکه اهل حدیث دارای روایتی هستند که سند آن به پیامبر ابراهیم می‌رسد... زیرا اهل حدیث این حدیث را از صحابه، و صحابه از پیامبرمان

۱ صحیح مسلم (۱۸۹۳).

۲ ابن قیم، الوابل الصیب، تحقیق عبدالرحمن قائد، مجمع الفقه (۱۰۱).

محمد - صلی الله علیه وسلم - روایت کرده اند و ایشان نیز آن را از ابراهیم خلیل نقل نموده است!

نووی این مسأله را چنین بیان نموده است:

«خداوند کریم بر ما منت نهاده و برایمان روایتی متصل و سببی متعلق به خلیلش ابراهیم - علیه السلام - قرار داده، چنانکه با حبیبش و خلیلش و صفی اش محمد - صلی الله علیه وسلم - بر ما منت نهاده است».^۱

سپس نووی همین روایت پیشین را از طریق ترمذی روایت می کند.

حقیقت این است که تمرکز بر روی این قضیه یعنی اینکه این توصیه از سوی خلیل الله ابراهیم است از بسیاری از علما پنهان نمانده، تا جایی که امام ابن رجب می گوید:

«ای امت، از سوی پدران ابراهیم همراه با پیامبران محمد - علیهما السلام - پیامی به شما رسیده است. رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می فرماید: «ابراهیم را در شبی که به اسراء رفتم ملاقات کردم، پس گفت: ای محمد از من به امت سلام

۱ نووی، تهذیب الأسماء واللغات، إدارة الطباعة المنيرية (۱ / ۱۰۰).

برسان و به آنها بگو که بهشت خاکش پاک است و آبش گوارا و آن زمینی است خالی که کاشتن آن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است».^۱

متوجه می شوید که نووی و ابن رجب بر این قضیه تاکید کرده اند که این پیام و توصیه از سوی پدرمان ابراهیم خلیل است و محمد صلی الله علیه وسلم آن را از ایشان نقل کرده است... و هدف از این توصیه و گیرنده آن ماییم... این دو پیامبر بزرگوار چه توجهی به ما داشته اند...

آیا گمان می کنید اگر امروزه دو تن از بزرگترین اندیشمندان ما با هم نشستی داشته باشند در این نشست همانند نشست بزرگترین مردان تاریخ بشریت در آسمان هفتم سخنی از ذکر خداوند به میان آید؟!

فکر نمی کنم... و البته خوشحال می شوم اگر اشتباه کرده باشم.

نهضت و تمدن و پیشرفت و ترقی در میزان پیامبران با میزان مادی معاصر تفاوتی چشمگیر دارد...

۱ ابن رجب، لطائف المعارف، تحقیق یاسین السواس، دار ابن کثیر (۱۲۰).

صفای سادگی

در طول این سال‌های سرد و خشک مادی که زندگی ما را در نوردیده، هیچ‌گاه تصویر آن پیرمرد از صفحه ذهنم پاک نمی‌شود... تصویر «ابوعایض» - خدا رحمتش کند - که پاهای سنگین از بار پیری را به دنبال می‌کشید، گویا عقربه‌های زمان بود که بر دوش داشت. یادم است چگونه گام‌های سرزنده نوجوانی را سرکوب می‌کردم که از او جلو نزنم، در حالی که دانه‌های شب‌نم زمستانی بر دوش او می‌درخشید، تا نماز صبح را به جماعت در مسجد محله ادا کند. و صدای تق و توق باران بر سایه‌بان‌های فلزی که بر دو سوی مسیر خم شده بودند با صدای تسبیح گفتن او، در هم می‌آمیخت.

در چنین فضایی که «نماز جماعت» اهمیت بسیاری داشت، بزرگ شدم... این طرز تربیت در محیطی بود که آگاهی آن پسر در آن شکل گرفت و گام‌های لرزان کودکی برای نخستین بار در آن به زمین نشست...

در هر لحظه روز دستی نبود که گوشم را بادلیل یا بی‌دلیل نگیرد و اهمیت نماز جماعت را یادآور نشود، تا جایی که در ذهنم میان «نماز» و «نماز جماعت» نوعی هم‌معنایی به وجود آمده بود... به هر صورت، کلمه «نماز» تنها تصویر نمازگزارانی را تداعی می‌کرد که در مسجد به صف شده‌اند...

هنگامی که اولین فرصتِ آشنایی با کتب فقه - یا به شکل دقیق‌تر، شرح کتاب‌های احادیث احکام - حاصل شد و دلایل وجوب نماز جماعت را دیدم، میزان عنایت الهی را دیدم که چگونه نسل ما را در بر گرفته بود... نسلی که بر اساس آنچه کامل‌تر است بزرگ شده بود... همه این‌ها هیچ سؤالی را بر نیانگیخت، چرا که پرسش‌ها در خلا به وجود نمی‌آیند و هیچ پرسشی در هوا معلق نیست، بلکه آرد پرسش هنگامی برانگیخته می‌شود که آسیاب مقایسه به حرکت افتد.

در آن روزها همراه ما در مسجدمان افرادی گوناگون از مهاجران آسیایی تبار نماز می‌گزاردند... البته همه‌شان همانند اهل محله شوق حضور در نماز جماعت نداشتند، اما آن‌ها به شکلی دیگر با ما متفاوت بودند... تفاوتی که شعله پرسش را در ذهنم برانگیخت... صادقانه و رک بگویم: آن‌ها در نمازشان آرامش بیشتری داشتند و حرکات نماز را با حالتی از بزرگداشت انجام می‌دادند...

چقدر ذهنم مشغول این مقایسه بود...

در آن روزها و در دوران کم‌سواد فقهی، علما و دعوتگران تلاش بسیاری برای جلب توجه به موضوع «اهمیت طلب علم شرعی» مبذول می‌داشتند... در نتیجه جوانانی که همه

فکر و ذکرشان به فوتبال در خیابان‌های وسیع شهرمان مشغول بود، به ستون‌های مسجد هجوم آوردند تا نکات فقهی را زیر نظر مشایخ در دفترهایشان یادداشت کنند...

هنوز به یاد دارم وقتی بچه بودم در حالی که داشتم برای پدرم و عموهایم قهوه می‌گرداندم، داشتند با تعجب از جوانانی سخن می‌گفتند که از زمین فوتبال رو به مسجد آورده‌اند و لباس‌هایشان تا نیمه ساق پا کوتاه شده است...

در مسجدی دیگر که نزدیک خانه ما بود، یکی از علمای حدیث، سنن ترمذی را شرح می‌داد و هر گاه درباره مسأله‌ای از او می‌پرسیدند ناگهان سندها و علل ظریف حدیثی را چنان بیان می‌کرد که گویا آن را به تازگی حفظ کرده باشد... البته که آن به تازگی حفظ نکرده بود، اما چه می‌شود کرد با خودپسندی پنهان در وجود آدمی که به دنبال کمترین ایراد در امتیازات دیگران است تا بلکه کمی از فاصله خود با آنان را کم کند! این شیخ در دلم جای گرفت و جلال او چشمانم را پر کرد... از کتابفروشی المؤید سنن ترمذی را با شرح احمد شاکر خریدم و به سوی مسجد رفتم و به آن درس پیوستم... گوشه و کنار مسجد با یاد «بندار» و «قتیبه بن سعید» و «محمود بن غیلان» و «احمد بن منیع» و دیگر شیوخ امام ترمذی که در «جامع» خود بسیار از آنان یاد کرده آشنا می‌شد... و با نام‌های دیگر رجال حدیث که کنیه‌ها و القابشان با «حدثنا» و «أخبرنا» از هم جدا می‌شد... کلماتی که برای اهل فن شیرینی خود را دارد... شیخ جمله آشنای خود را بارها تکرار می‌کرد که «ذکر

این شخص بارها تکرار شده است» و «حدیث فلانی به سه بخش تقسیم می‌شود»... شیخ ما علاقه خاصی به تقسیم احوال راویان داشت... درس به همین شکل ادامه می‌یافت تا آنکه به جمله آشنای او در پایان هر درس می‌رسیدیم «فکر می‌کنم تا همین جا کافی باشد»...

پیش از آغاز هر درس، شیخ ما دو رکعت نافله بعدیه را در انتهای مسجد می‌خواند... هر چه در دست داشتم را کنار می‌گذاشتم و به دقت نمازش را زیر نظر می‌گرفتم... چیزی را دیدم که پیش از این ندیده بودم... آرامش دستان او را که برای گفتن تکبیر بالا می‌رفت... و آرامش او در رفتن به حرکتهای بعدی نماز... و رکوع طولانی او، چیزی که مردم سریع انجامش می‌دادند...

نگاهم را به او دوخته بودم در حالی که میان دستان بسته شده اش بر روی سینه و محاسنش هیچ حرکتی دیده نمی‌شد جز تراویل قرآنی که به آرامی می‌خواند... یکی از شگفت‌آورترین صحنه‌هایی که می‌توان هنگام نماز خاشعان دید هاله‌ای ایمانی است که انگار دور آنان را فرا گرفته... احساسی که به درونت هجوم می‌آورد، آن قدر که اطرافیان از بلند کردن صدا در حضور آنان شرم می‌کنند... انگار این خشوع نمازگزار است که پیام «انصات» را در فضا پخش می‌کند...

تب مقایسه باری دیگر درونم را آشفته کرده بود... باز سؤالات هجوم آورده بودند... آیا آنچه در جامعه طبیعی خودمان - یعنی غالب مردم - می بینم وضعیت طبیعی است؟ این همه حرکت بیهوده در نماز و انجام حرکات نماز بدون آرامش که عادت کرده ام از بسیاری از نمازگزاران ببینم، آن قدر که ناآگاهانه آن را حالت طبیعی بدانم؟ آیا بی آنکه اصلاً متوجه شویم این جا ایرادی وجود دارد؟ آیا داریم به بی راهه می رویم؟

نمازگزاری که «شِماغ» خود را به سمت راست می کشاند تا دو طرف آن برابر شود، بعد احساس می کند که هنوز متوازن نیست و باز آن را کمی به سمت چپ می کشد... نمازگزار دیگری دستش را از روی ساعتش برمی دارد و سپس عقربه اش را با ساعت دیواری تنظیم می کند و باز هر دو ساعت را نگاه می کند که مطمئن شود به هم نزدیک است... دیگری هنگام سجده با انگشتش بر روی موکت دایره می کشد و پاکش می کند... یکی دیگر که کنار دست نماز می خواند ناگهان به بلبان چهچه زن باغی آباد تبدیل می شود و با زبانش بقایای غذا را از لای دندان هایش بیرون می کشد و با صداهایی که از فاصله بین دندان هایش تولید می شود کیف می کند...

اما از انتقال بین حرکات نماز چه بگویم... بسیاری از مردم در حقیقت برای رفتن به حرکت بعدی هجوم می آورند و نزول به سجده و بلند شدن برای قیام را بدون آرامش انجام می دهند...

این تنها مثال‌هایی بود از مظاهر بسیاری که کم کم به آن توجه نشان می‌دادم، اگر چه قبلاً توجهی به آن نداشتم، بلکه آن را طبیعی می‌دیدم و اصلاً حواسم را جمع نمی‌کرد... حتی اگر با خواننده‌ام رو راست باشم باید بگویم متأسفانه بسیاری از این رفتارها به من هم منتقل شده بود و به آن عادت کرده بودم، سپس بعدها بسیار تلاش کردم که بسیاری از این رفتارها را از خودم دور کنم و هنوز با باقی‌مانده آن دست و پنجه نرم می‌کنم... که البته هنوز هم نتوانسته‌ام...

با آن طوفان علمی که در منطقه ما وزیدن گرفته بود، ستاره شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم به شکلی فراگیر و بی‌سابقه فروزان شد... آن قدر که بسیار از زبان جوانان دعوت این را می‌شنیدی که «انتخاب ابن تیمیه چنین است...» و «ابن قیم در الجواب الکافی چنین می‌گوید» و چه بسا این بخشی از به صدق رسیدن حدس شیخ شهاب الدین ابن مری باشد... او - که خدای رحمتش کند - از برخی خطاهای صوفیان تأثیر گرفته بود... سپس با نزدیک شدن به ابن تیمیه دروازه حقیقت به رویش گشوده شد... و مجذوب شیخ الاسلام شد و در قاهره درباره مسائل استغاثه و توسل و زیارت به بیان حق پرداخت که در نتیجه مانند شیخش مورد ابتلا قرار گرفت، زندان شد و شلاق را تحمل کرد و سپس از مصر به شام تبعید شد...

هنگامی که شیخش ابن تیمیه در زندان قلعه دیده از جهان فرو بست، شاگرد دردمند از فقدان شیخ، بقیه برادران و دوستانش را به اهتمام به نوشته‌های شیخشان ابن تیمیه و نسخه‌برداری از آن فرا خواند و سوگند تاریخی‌اش را چنین یاد کرد: «از این که دل‌های نزدیک و دور تحت تاثیر سخن شیخ‌مان قرار بگیرند نومید نشوید... به الله سوگند که ان شاء الله، خداوند کسانی را برای یاری این سخن و نشر و تدوین و فهم آن و استخراج مقاصد و استحسان عجایب و غرایبش برخواهد انگيخت که هنوز در پشت پدران خود هستند».^۱

اگر به مسلح شدن شیخ محمد بن عبدالوهاب با میراث علمی ابن تیمیه و مبارزه او در برابر شرکیات و بدعت‌ها نگاه بیندازی که چگونه توانست در مسیر امت تحول ایجاد کند و سپس آنکه چگونه ابن قاسم را برانگیخت که در زمین به جستجو بپردازد و فتاوی ابن تیمیه را از کتابخانه‌ها جمع آوری کند و سپس به این بیداری جدید و سپس سیل رساله‌های دانشگاهی و پژوهش‌های علمی که از علم شیخ الاسلام بهره برده‌اند... کسی که همه این‌ها را ببیند اطمینانش بیشتر می‌شود که خداوند ابن مری را گرامی داشته و قسم او را درست گردانده است.

۱ ابن مری، قطعة من مکتوب الشيخ الزاهد شهاب الدین بن مری، تحقیق: محمد الشیبانی، مکتبة ابن تیمیة، ۱۴۰۹ هـ، (۱۸).

مراد آنکه، هر کس علم را دوست بدارد مشتاق شرح حال نمادها و شخصیت‌های اصلی در محیط آن علم می‌شود... برای همین هر آنچه در شرح حال شیخ السلام ابن تیمیه می‌یافتم مطالعه‌اش می‌کردم... هم شرح حال‌های مختصر و هم آنچه در ضمن دیگر کتب می‌یافتم، اما تاکنون شیرین‌تر از شرح حالی که بزار برای شیخ خود ابن تیمیه نگاشته نیافته‌ام... در این نوشته وقایع و شهادت‌هایی زنده به روایت بزار آمده که گمان می‌کنی با شیخ نشسته‌ای و او را می‌بینی... در یک سال بارها این شرح حال را خواندم و بارها از آن نقل کردم...

بزار در روایت یکی از صحنه‌های زندگی شیخ الاسلام به نقل نماز او می‌پردازد و هنگام سخن از چگونگی تکبیر آغاز نماز سخنی می‌گوید که نفس را در سینه حبس می‌کند... او درباره شیخ خود ابن تیمیه می‌گوید:

«هرگاه برای نماز تکبیر احرام می‌گفت، نزدیک بود که دل از هیبت آن تکبیر از جا کنده شود و همین که وارد نماز می‌شد اعضای بدنش می‌لرزید، آن قدر که به راست و چپ می‌جنبید».^۱

۱ البزار، الأعلام العلیة، تحقیق: صلاح الدین المنجد، دار الکتب الجدید (۳۷).

به یاد ندارم چند بار در برابر این کلمات ایستادم و آن «تکبیر» را تصور کردم... تکبیری که خشوع و آرامش آن قلب مومنان را به لرزه می‌آورد... و به یاد ندارم که چند بار و در چند مجلس احساس خود را درباره این سخن بزار و «تکبیر» ابن تیمیه بیان کرده‌ام...

این صحنه نماز ابن تیمیه دوباره دفتر خاطرات را در ذهنم گشود و به صفحه همان پرسشی رسید که همیشه به آن فکر کرده‌ام... این پرسش که آنچه در وجود خودم و در بسیاری از نمازگزاران اطرافم می‌بینم و این همه حرکت و نا آرامی در نماز و انتقال نا آرام از حرکتی به حرکت دیگر چقدر درست است؟

ذهبی نیز بسیار در شرح حال ابن تیمیه نوشته که در کتاب‌های وی پراکنده است اما وی شرح حال مفصلی نیز درباره شیخ الاسلام نوشته است که پیش‌تر در میان کتب وی ندیده بودیم اما مورخانی که پس از ذهبی آمده‌اند از آن نقل کرده‌اند، سپس این رساله در سال ۱۴۲۵ هجری قمری چاپ شد. در این نوشته نصی را از امام ذهبی یافتیم که درباره امامت نماز ابن تیمیه گفته بود: «برای مردم نمازی می‌گزارد که طولانی‌تر از رکوع و سجده آن وجود نداشت».^۱

۱ الذهبي، ترجمة ابن تیمية، منشور ضمن تراث ابن تیمية، تحقيق: حسين عكاشة، دار الفاروق (۲۴۴).

اما درباره ابن قیم، گمان می‌کنم بیشترین کسی که درباره جزئیات طلب علم وی نوشته باشد قاضی صلاح الدین صفدی است، اما هم دوره‌ای وی علامه ابن کثیر نیز در وصف احوال ابن قیم عبارات شگفت‌انگیزی به قلم آورده است. کمی به اوضاع آن دوران و علما و عابدان و مجاهدانی که در آن می‌زیسته‌اند را تصور کن و سپس سخن ابن کثیر را درباره ابن قیم به دقت بخوان:

«من از کسانی بودم که بیش از همه هم صحبتی او را نمودم و مرا بیش از همه دوست داشت و کسی را از اهل علم در دوران ما نمی‌شناسم که بیش از وی اهل عبادت باشد. او روش خاصی در نماز داشت و آن را بسیار طولانی ادا می‌کرد و رکوع و سجودش را طولانی می‌نمود و گاهی اوقات بسیاری از اصحاب وی در این باره وی را ملامت می‌کردند اما دست از این کار نمی‌کشید. رحمه الله».^۱

وقتی برای اولین بار این متن را خواندم، آن را با سخن خود ابن قیم مقایسه کردم که در رساله مشهور به «نماز و حکم تارک آن» به شرح احساسات نمازگزار خاشع پرداخته است. ابن قیم در به تصویر کشیدن این که چگونه نمازگزار در فضای هر حرکت و ذکر نماز لحظه به لحظه زندگی می‌کند به تفصیل سخن گفته است:

۱ ابن کثیر، البداية والنهاية، تحقیق: دکتر عبدالله التركي، دار هجر (۱۸ / ۵۲۳).

«پس آن گاه که در برابر پروردگارش می ایستد با قلب خود قیومیت او را مشاهده می کند و چون «الله اکبر» می گوید کبریايش را می بیند و چون «سبحانک اللهم وبحمدک تبارک اسمک وتعالی جدک ولا إله غیرک» می گوید با دیده دل پروردگاری پاک از هر عیب و ستوده شده به هرگونه ستایش را می بیند و چون «أعوذ بالله من الشیطان الرجیم» بگوید به پناهگاهی محکم پناهنده شده و از دشمنی که خواهان جدایی او از پروردگارش است به حول و نیروی الهی پناه می آورد، پس چون {الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ} می گوید اندکی توقف می کند و منتظر پاسخ پروردگارش می شود که می فرماید: «بنده ام مرا حمد گفت»...»^۱.

سپس ابن قیم به همین ترتیب هر هیئت از هیئت های نماز و هر کدام از اذکار آن را از قیام و تکبیرة احرام تا سلام و پایان نماز به تصویر می کشاند و در حدود ده صفحه به شرح این می پردازد که چگونه نمازگزار با دل و روح آن را زندگی می کند، سپس سخن را این گونه به پایان می رساند:

۱ ابن قیم، الصلاة وحکم تارکها، تحقیق المنشاوی، مكتبة الإيمان (۱۱۱).

«نماز به این شکل و به این ترتیب قرار داده شده و نمی‌توان به مقاصدی که ذکر کردیم و تنها بخشی کوچک از ارزش و حقیقت نماز است دست یافت مگر با کامل و آرام انجام دادن آن چنانکه رسول الله - صلی الله علیه وسلم - انجام می‌داد».^۱

هنگام خواندن این متن که از مواضع مهم ابن قیم است عملاً دیدم که چگونه هیئت‌ها و حرکات نماز از حرکتی بدنی به هاله‌ای از عبودیت تبدیل می‌شود و چگونه اذکار نماز از الفاظ لغوی به معانی‌ای تغییر می‌یابد که نمازگزار را با خود به ملکوت اعلی می‌برد...

اما چرا با خواندن این بخش از سخن ابن کثیر درباره ابن قیم که «او روش خاصی در نماز داشت و آن را بسیار طولانی ادا می‌کرد و رکوع و سجودش را طولانی می‌نمود و گاهی اوقات بسیاری از اصحاب وی در این باره وی را ملامت می‌کردند اما دست از این کار نمی‌کشید...» سپس آن را با توصیف ابن قیم از چگونگی زندگی کردن در لحظات نماز مقایسه می‌کردم؟

آیا در آن روزها و در اوج جوانی در توهم خود به کشف یک راز دست یافته بودم که ابن کثیر از آن به شگفت آمده بود و ابن قیم در آن یک نمونه عجیب بود؟ و آیا نمی‌دانستند که این

مرد که او را برای نماز طولانی‌اش ملامت می‌کردند خود در موضعی دیگر چگونه زندگی کردن با نماز را شرح داده است؟

یا چه می‌دانم، شاید در برابر تفاوتی که میان ما و امامان علم و ایمان هست، به تامل ایستاده بودم؟ او ابن قیم است، کسی که ده صفحه را برای شرح چگونه گذراندن حرکات و اذکار نماز سیاه کرده اما در مقابل، شصت سال از عمر خود را به شرح عملی نماز گذرانده است...

آری ای ابن قیم، تو ما را با یک چهلیم عملت نصیحت می‌کنی و ما مردم را با قرض و بدهی پند می‌دهیم، با آنچه نداریم... اعتبار ما خیلی کمتر از نصایح ماست و از همین روی است که خداوند در زکات برکت می‌اندازد اما از آن سو پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بر بدهکار نماز نمی‌گزارد...

این مقایسه‌ها و به ویژه توصیف بزار از نماز ابن تیمیه و وصف نماز ابن قیم توسط ابن کثیر، باعث شد موضوع برایم اهمیت یابد و به جستجوی آن در کتب سلوک و تراجم پردازم و چیزی که توجهم را جلب کرد این بود که علما هنگام سخن در این موضوع توجه ویژه‌ای به نماز «ابن زبیر» نشان داده‌اند. در آغاز درکی از پس زمینه چنین توجهی نداشتم. آنان اخبار نماز ابن زبیر را از علمای نسل او نقل کرده‌اند، از جمله:

تابعی جلیل، محدث زاهد بصره، ابومحمد ثابت بنانی (متوفای ۱۲۳ هجری) می‌گوید:
 «از کنار ابن زبیر می‌گذشتم در حالی که پشت مقام نماز می‌گزارد، همچون چوبی
 که در زمین فرو کرده باشند حرکتی نداشت».^۱

تابعی جلیل، امام تفسیر، مجاهد بن جبر می‌گوید: «هنگامی که ابن زبیر به نماز
 برمی‌خاست، از شدت خشوع انگار چوبی بود».^۲

در نگاهی دیگر، مجاهد شدت آرامش ابن زبیر در نماز را این‌گونه وصف کرده است: «ابن
 زبیر بهترین مردم در نماز بود، انگار تکه پارچه‌ای بود».^۳

تابعی جلیل، مفتی مناسک، عطاء بن ابی رباح می‌گوید: «ابن زبیر هنگامی که نماز
 می‌گزارد راست ایستاده و ثابت بود».^۴

ابومهل عروه بن قشیر از صغار تابعین است که ابوزرعه و دیگران او را ثقه دانسته‌اند؛ وی به
 امامت ابن زبیر نماز می‌گزارد و نماز او را زیر نظر می‌گرفت و می‌گفت: «روزی ابن زبیر

۱ البغوي، معجم الصحابة، تحقيق محمد الأمين الجكني، مكتبة دار البيان (۵۱۷/۳).

۲ مصنف ابن أبي شيبة، تحقيق محمد عوامة، دار القبلة، حديث شماره (۷۳۲۲).

۳ الفاكهي، أخبار مكة، تحقيق ابن دهيش، دار خضر (۳۱۸/۲).

۴ مصنف عبدالرزاق (۳۳۰۴).

نزد مقام ابراهیم برای ما نماز می‌گزارد، پس از پایان نماز فریضه، زیر میزاب نماز می‌گزارد؛ طوری که هیچ تکانی نمی‌خورد».^۱

هنگامی که حجاج بن یوسف مکه را محاصره کرد و بر کوه ابوقبیس منجنیق گذاشت و ابن زبیر و سربازان او را زیر بارش سنگ و آتش گرفت، با این حال ابن زبیر پشت مقام ابراهیم به نماز می‌ایستاد و هنگام نماز از اطراف خود بی‌خبر می‌شد و همین صحنه توجه تابعین را که از ابن زبیر آموخته بودند به خود جلب کرد. از جمله آنچه تابعی عابد فرزانه، محمد بن مُنکدر که او را سرور قاریان می‌نامند ذکر کرده، آن‌جا که می‌گوید: «اگر ابن زبیر را در حال نماز می‌دید می‌گفتی شاخه درختی است که باد او را تازیانه می‌زند، حال آنکه منجنیق به این سو و آن سو اصابت می‌کرد و او توجهی نمی‌کرد».^۲

این گوشه‌ای از اخباری است که علمای سلوک و شرح حال نویسان درباره نماز ابن زبیر و شگفتی تابعین از آن نقل کرده‌اند. بی‌پرده بگویم اولین بار که این اخبار را خواندم و توجه اهل علم به نماز ابن زبیر و استثنایی دانستن این خشوع و آرامش توسط آنان را دیدم با قضیه چنان برخورد کردم که انگار امری بدیهی است. گمان می‌کردم این اخبار صرفاً مشاهداتی ثبت شده درباره شخصیت ابن زبیر به سبب شگفتی آنان از نماز اوست، مانند

۱ ابن سعد، کتاب الطبقات الکبیر، تحقیق د. علی عمر، مکتبة الخانجي (۶/ ۴۴۸۲).

۲ ابونعیم، حلیة الأولیاء، تحقیق سامی جاهین، دار الحدیث (۱/ ۴۰۶).

دیگر اخبار و وقایع، و هنوز ریسمانی را کشف نکرده بودم که این مورد را به قضیه‌ای بزرگتر مرتبط می‌ساخت...

سپس برایم روشن شد که امامان تابعین و پیروان‌شان در آن دوران پرشکوه، نماز ابن زبیر را مرواریدی در یک گردنبند بزرگتر می‌دیدند و آن را نه به اعتبار یک داستان تک و تنها، بلکه به عنوان صحنه‌ای متصل به قسمت‌هایی قبل و بعد از خود می‌دیدند.

آری، مشهور این است که سند همچون مَرگبی احادیث و سخنان با ارزش را به این سو و آن سو می‌برد، اما این همه ماجرا نیست... صحنه‌های عملی نیز به هیمن شکل است، پسینیان آن را از پیشینیان می‌گیرند و عمل نیز با همه سکوت و فضایی که به همراه دارد، به واسطه سند جا به جا می‌شود. چقدر به خودم افتخار می‌کردم وقتی دانستم نماز ابن زبیر تنها یک قسمت از سلسله قسمت‌های خشوع و آرامش بوده است. علما این را بیان کرده‌اند، برای مثال امام احمد در مسند خود می‌گوید:

«عبدالرزاق به ما چنین حدیث گفت که اهل مکه می‌گویند: «ابن جریج نمازش را از عطاء گرفته و عطاء نمازش را ابن زبیر برگرفته و ابن زبیر آن را از ابوبکر و ابوبکر از پیامبر

صلی الله علیه وسلم». عبدالرزاق می‌گوید: کسی را نیکو نمازتر از ابن جُرَیج ندیدم.^۱

نمی‌دانم با کدام‌یک از زیبایی‌های این سند شروع کنم؟! چقدر به این فکر کردم که آیا می‌توان این سند را در عالم واقع پیاده کرد و تجسم داد؟ آنان یک حدیث قولی را از یکدیگر روایت نمی‌کنند... و از یکدیگر یک ویژگی عملی خاص را حکایت نمی‌کنند... سخن از رفتار است، رفتاری که یک شاگرد در سکوت از معلم خود در محرابش می‌بیند و همین کار را در سکوت به شاگردش منتقل می‌کند... این جا دیگر راوی یک کلمه را از راوی قبلی نقل نمی‌کنند، بلکه از راوی پیشین خود تزکیه - خودسازی - را می‌گیرد تا پایین‌تر از خود را تزکیه کند... بنابراین با چراغ خضوع، از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آغاز می‌کند و سپس از ابوبکر می‌گذرد؛ آن جا خواننده به یاد حدیث بخاری درباره او می‌افتد که وقتی قریش عرصه را بر او تنگ کردند تصمیم گرفت به حبشه هجرت کند، پس ابن دَغْنَه که یکی از بزرگان عرب بود او را دید و گفت:

«ای ابابکر، قصد کجا را داری؟ ابوبکر گفت: قوم من مرا بیرون کرده‌اند، من نیز قصد کرده‌ام که در زمین سیاحت کنم و به عبادت پروردگارم پردازم. ابن دَغْنَه گفت:

۱ مسند امام احمد (۷۳).

مانند تو بیرون نمی‌رود و بیرون رانده نمی‌شود و من پناه توأم، پس برگرد و پروردگارت را در شهر خودت عبادت کن. پس قریش پناه ابن دغنه را پذیرفت و ابوبکر را در امان داشتند و به ابن دغنه گفتند: به ابوبکر بگو تا پروردگارش را در خانه عبادت کند و هرچه می‌خواهد نماز بگزارد و قرآن بخواند و ما را با این کار اذیت نکند، پس ابوبکر همواره پروردگارش را در خانه عبادت می‌کرد و نماز و قرآن خواندنش را در غیر خانه‌اش علنی نمی‌کرد، سپس به نظر ابوبکر آمد که در حیاط خانه‌اش مسجدی (محلّی عبادتی) بسازد و در معرض دید باشد، پس در آن جا نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند و زنان و فرزندان مشرکان برای دیدن او جمع می‌شدند و از دیدن او به شگفت می‌آمدند و ابوبکر مردی گریان بود که هنگام خواندن قرآن نمی‌توانست جلوی گریه خود را بگیرد».^۱

همین صحنه نماز گزاردن ابوبکر و خواندن آیات قرآن در حیاط خانه‌اش یک پدیده دعوی بود که باعث شد خانواده‌های قریش از این رو به آن رو شوند، آن طور که مخفیانه نماز او را تماشا می‌کردند و به شگفت می‌آمدند...

در صحیح بخاری همچنین اشاره‌ای هست به اوج توجه ابوبکر به نمازش و آرامش او در حال نماز، آن جا که می‌گوید: «ابوبکر در نمازش به این سو و آن سو توجه نمی‌کرد».^۱

کسی که روحانیت نماز و آرامش آن را از ابوبکر دریافت کرد، ابن زبیر است که داستان او گذشت، چنانکه در حدیث پیشین مجاهد به آن اشاره شده است «ابن زبیر رضی الله عنه هرگاه به نماز می‌ایستاد گویا تکه چوبی بود و می‌گفت که ابوبکر چنین بوده. [راوی] می‌گوید: می‌گفتند: همین خشوع در نماز است».^۲ ابن حجر در فتح الباری می‌گوید: «سندش صحیح است». پس مشخص می‌شود که این سکونِ بسیارِ ابن زبیر در حال نماز که گویا تکه چوبی بود را وی از ابوبکر گرفته بود...

اما عطاء بن ابی رباح که این رفتار در نماز را از ابن زبیر فرا گرفته بود و ابن جریج که آن را از عطاء فرا گرفته بود، از هر کدام داستان‌هایی نقل شده که حاوی شگفتی‌هایی دربارهٔ نماز آن‌ها و کیفیت تأثیرگیری شاگرد از استاد است:

۱ بخاری (۶۸۴).

۲ بیهقی، سنن کبری (۳۵۲۲).

«عطاء پس از آنکه پیر و ضعیف شد به نماز برمی‌خاست و دویست آیه از سوره بقره را در حالی که ایستاده بود می‌خواند و هیچ حرکتی نمی‌کرد».^۱

چه اندوه و حسرتی با خواندن این خبر به جانم می‌افتد... این مرد پس از آنکه به پیری رسیده و استخوان‌هایش سست شده دویست آیه از سوره بقره را در یک رکعت می‌خواند، حال آنکه دویست آیه از بقره سی صفحه از مُصَحَف را در بر می‌گیرد... یعنی دقیقاً یک جزء و نیم در یک رکعت... و این در حالی است که ساکن و بی‌حرکت است... آن هم در پیری! با این تفصیل، عطاء در جوانی چگونه نمازش را ادا می‌کرده؟!

آنچه توجهم را در این خبر جلب کرد، اشاره ابن جُرَیج به سکون و بی‌حرکتی عطاء در نمازش بوده است: «در حالی که ایستاده بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد» و این همان حالی است که شیخ او ابن زبیر از نماز ابوبکر روایت کرده است.

نماز خود ابن جُرَیج نیز به همین شکل بوده است و در نتیجه همین خشوع را از او دیده و نقل کرده‌اند. شاگرد وی امام حافظ، عبدالرزاق می‌گوید:

۱ ابونعیم، حلیة الأولیاء، تحقیق سامی جاهین، دار الحدیث (۳ / ۸۰).

«نیکونمازتر از ابن جُریج ندیدم. در حالی که بیرون می‌رفتیم نماز می‌گزارد، پس چنان دیده می‌شد که گویا ستون است و به راست و چپ توجه نمی‌کرد».^۱

خدایا... این همان تشبیهی است که سکون و آرامشِ نمازِ شیوخِ وی را در سلسلهٔ نماز به تصویر کشیده است...

عبارتی کوتاه دربارهٔ این نماز چنان در من اثر گذاشت که انگار اشک بود نه جمله... این را ابن جریج - رحمه الله - به زبان آورد، هنگامی که برخی از نماز او به شگفت آمدند، پس سخنی گفت که حاصل دردِ یادآوریِ خاطراتِ شیخِ وی عطاء بن رباح بود... همان الگویی که نماز را از او گرفته بود... ابن عُیینه می‌گوید: «به ابن جُریج گفتم: نمازگزاری چون تو ندیده‌ام. گفت: اگر عطاء را می‌دیدى [چه می‌گفتی]؟!».^۲

نمی‌دانم چرا حس می‌کنم از این سخن ابن جُریج که: «اگر عطاء را می‌دیدى؟» چیزی بیش از آنچه باید می‌فهمیدم را دانستم... هنگام خواندن این عبارت نتوانستم این احساس عمیق را از خودم دور کنم که ابن جریج این جمله را همراه با آه درون گفته است.

۱ بیهقی، شعب الإیمان (۲۸۸۴).

۲ ابونعیم، حلیۃ الأولیاء، تحقیق سامی جاهین، دار الحدیث (۸۱ / ۳).

منبع این احساس که هنگام خواندن عبارت امام ابن جریر بر من مستولی شد، نوع رابطه‌ای بود که میان آن دو وجود داشت زیرا ابن جریر چنانکه در شرح حال وی^۱ آمده است دیر هنگام آغاز به طلب علم کرد چنانکه خود وی می‌گوید: «من پی‌گیر اشعار غریب و انساب بودم، پس به من گفتند: چه می‌شد اگر ملازمت عطاء را می‌کردی؟ پس هجده یا نوزده سال - چند ماه کمتر - ملازمت وی را کردم».^۲ به سبب همین ملازمت نزدیک وی با شیخ عطاء بن ابی رباح است که ابن مدینی می‌گوید: «بر روی زمین کسی نبود که از ابن جریر به عطاء آگاه‌تر باشد». این رابطه علمی - عبادی که پس از آن تشنگی رخ داد بعید است که صرفاً یک رابطه سرد باشد... از همین روی احساس می‌کردم که ابن عیینه هنگامی که به ابن جریر گفت: «نمازگزاری چون تو ندیده‌ایم» و او این پاسخ کوتاه را داد که: «اگر عطاء را می‌دیدم؟!»، احساس می‌کردم که این پاسخ ابن جریر مملو از اندوه خاطرۀ شیخ او و عبادتش و یاد نماز زیبا و بلند و آرام اوست...

۱ ذهبی، العبر فی خبر من غیر، تحقیق محمد زغلول، دار الکتب العلمیة (۱/ ۱۶۳).

۲ ابن ابی حاتم، الجرح والتعديل، نشرة مجلس دائرة المعارف العثمانیة (۵/ ۳۵۶). در «العبر» ذهبی آمده است: «الأشعار والعربیة» (اشعار و عربی) و در نسخه‌های دیگر «الأشعار العربیة» (اشعار عربی) که به نظر می‌رسد در این نسخه‌های تصحیف (خطای نوشتاری) رخ داده و نص سوم بسیار بعید است و گمان می‌کنم عبارت «العبر» درست‌ترین عبارت باشد، والله اعلم.

این سند رفتاری که آرامش نماز را از ابن جریج تا ابوبکر صدیق روایت می کند، از رسول الله - صلی الله علیه وسلم - گرفته شده، و مثال های آرامش و خشوع نماز رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - بسیار زیاد است... بلکه همه ویژگی های نماز او همچون تابلویی است که به یک سمت اشاره دارد: خشوع و فروتنی برای الله... این جا به نمایش یکی از صحنه های نماز رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - یعنی داستان «اَنْبِجَانِیَه» خواهیم پرداخت...

یکی از مردان قریش به نام «ابوجهم بن حذیفه» از بنی عدی، پیری نسب دان بود که در روز فتح مکه اسلام آورد و هدیه ای را تقدیم پیامبر - صلی الله علیه وسلم - کرد که یک «خَمِیصَه» بود. خمیصه نوعی کسا (عبا) است که در جزیره العرب از لباس های اشراف است و بر روی آن نقش و نگارهایی است که معمولاً به رنگی متفاوت از پارچه لباس است. بنابراین خمیصه لباسی بود شایسته هدیه دادن. هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - این لباس را پوشیدند و برای نماز تکبیر گفتند، نگاهشان به نقش و نگارهای گوشه های آن عبا افتاد، بنابراین پس از پایان نماز در حالی که ناراحت بودند به نزد خانواده خود آمده و خواستند که آن خمیصه را به ابوجهم باز گردانند و برای آنکه از برگشت هدیه ناراحت نشود از او عبايي دیگر که یک «اَنْبِجَانِیَه» بود را بگیرند. اَنْبِجَانِیَه نوعی عباي ساده بی نقش و نگار است و نزد عرب کم ارزش تر و ارزان تر از خمیصه است. بخاری این داستان را به نقل از عایشه - رضی الله عنها - چنین روایت کرده است:

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در خمیصه‌ای نقش و نگاردار نماز گزارد پس نگاهی به نقش آن انداخت. پس از پایان نماز فرمود: **«این خمیصه مرا برای ابوجهم ببرید و آنجانبه او را براریم بیاورید، زیرا اکنون مرا در نمازم به خود مشغول ساخت»**. هشام بن عروه به نقل از پدرش به نقل از عایشه - رضی الله عنها - می‌گوید: پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: **«در نمازم به نقش آن نظر دوختم، بنابراین می‌ترسم که مرا به فتنه اندازد»**.^۱

بین که پیامبر ما - صلی الله علیه وسلم - چقدر به صفای درون و خالی بودن ذهن در هنگام نماز اهمیت قائل است... آن قدر که برای یک «نگاه» ساده به نقش و نگار لباسش آن را از ملکیت خود خارج ساخت و به صاحبش برگرداند... حال چه می‌گویند کسانی که نگاهی به لباس اصلا در دلشان مشکلی ایجاد نمی‌کند... بلکه از لحظه تکبیر احرام دل‌هایشان به سفری سیاحتی در همه دشت و دره‌های زمین می‌رود...

این داستان خمیصه ابوجهم و نقش‌های آن شبیه داستان دیگری است که باز بخاری درباره «قِرام» عایشه روایت کرده است. قِرام نوعی پارچه است که به عنوان پرده در خانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. بخاری از انس روایت کرده است که گفت: «عایشه قِرامی داشت که با آن قسمتی از خانه‌اش را پوشانده بود. پس پیامبر - صلی الله علیه وسلم -

۱ صحیح بخاری (۳۷۳۷) و صحیح مسلم (۵۵۶).

خطاب به او فرمود: «این قِرام را از ما دور کن، زیرا تصاویر آن همواره در نماز به چشم من می‌آید».^۱

همه زندگی‌شان، از لباس گرفته تا وسایل خانه تحت کنترل نیازمندی‌های خشوع بود... هنگام مطالعه این سلسله سند خشوع و خضوع و آرامش، از ابن جُریج تا رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فکرم به سوی محاسبه فاصله‌ای رفت که میان نماز ما و نماز آنان افتاده است... بسیار از خودم و خیلی از دوستانی که اطرافم بودند حرکت‌هایی را در نماز دیدم که بیشتر مناسب لم دادن بر یک مبل راحتی بود تا ایستادن در برابر کسی که کلیدهای آسمان‌ها و زمین به دست اوست...

کم نیستند در میان ما، نمازگزارانی که تارهای پراکنده سبیل را با دندان‌هایشان شکار می‌کنند و سپس رهایش می‌سازند... یا جوانی که موهای افتاده بر پیشانی را با حرکت سر به پشت سر می‌اندازد... و دیگری که اضافه‌های ناخن را یا با انگشتانش برمی‌دارد و یا با دندان از جا می‌کند... یا دیگری که در حین نماز به بررسی حجم شکمش می‌پردازد و پس از بررسی کامل، خودش را راضی می‌کند که شکمش در حال آب شدن است!

۱ صحیح بخاری (۳۷۴).

یا اگر می‌خواهی مطمئن شوی که ما معمولاً در حین نماز بیشتر مشغول خودمان می‌شویم تا دیگر اوقات، ببین حال شخص به هنگام نشستن در جایی یا در محل کار یا یک مناسبت چگونه است و این را مقایسه کن با وقتی که به نماز ایستاده است... در نماز متوجه لکه‌ای پنهان در لباس خود می‌شود که خارج از نماز اصلاً متوجهش نشده بود... چشمان غافل ما در حال نماز به جای آنکه به سجده گاه باشد در حال طواف در لباس و دور و بر است تا چیزی را برای سرگرم شدن بیابد...

کم نیستند کسانی از ما که در هنگام نماز بارها ساعت دیواری مسجد را چک می‌کنند و وقت تقریبی پایان نماز تا رسیدن به کاری که برایش نقشه کشیده‌اند را حساب می‌کنند... این همه حرکت و مشغولیت در برابر کسی که آسمان‌ها و زمین در برابر کبریایش سر فرو آورده‌اند...

یا کم نیستند کسانی که با نگرانی، باقی‌مانده حقوق خود را با روزهای باقی‌مانده ماه مقایسه می‌کنند، حال آنکه در برابر رزاق - سبحانه و تعالی - ایستاده‌اند... آنکه بی‌نیازی به دست اوست...

برخی نیز در حالی تکبیر می‌گویند که آستین‌هایی که برای وضو بالا کشیده‌اند را پس از تکبیر و نه پیش از آن مرتب می‌کنند... تعدادی دیگر احساس می‌کنند هر چند دقیقه یک

بار باید جیب‌هایشان را بررسی کنند که کیف پول و کلیدها و دیگر وسائل شخصی‌شان سر جایش هست یا نه...

حتی برخی موبایل را از جیب بیرون می‌آورند تا با تظاهر به این که می‌خواهند گوشی را «سایلنت» کنند، دزدکی نگاهی به «نوتیف»‌ها بیندازند که آیا پیام جدیدی دریافت کرده‌اند یا نه... یا نکند نام کسی که منتظر تماسش هستند در میان تماس‌های از دست رفته باشد... برای بغل دستی تظاهر به خشوع می‌کنند و از نگاه پروردگار غافلند... آیا از این بیم نداریم که این کارمان مصداق این سخن پروردگار متعال باشد که:

{يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ} [نساء: ۱۰۸]

([کارهای بد خود را] از مردم پنهان می‌دارند و از الله پنهان نمی‌دارند)

و آن جا که می‌فرماید:

{أَتَخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ} [توبه: ۱۳]

(آیا از آنان می‌ترسید با این که سزاوارتر است که از الله بترسید)

و این فرموده الهی که:

{لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ} [حشر: ۱۳]

(شما در دل‌های آنان بیش از الله مایه هراسید).

این صحنه‌های اجتماعی را وقتی در خودم و بسیاری از برادرانم که در اطرافم بودند می‌دیدم، آن را با چیزی مقایسه می‌کردم که در سلسله خشوع از ابن جریج تا پیامبر - صلی الله علیه وسلم - مطالعه کرده بودم... این توصیف‌ها در برابرم رژه می‌رفتند که: مانند چوبی فرو رفته در زمین هیچ حرکتی نمی‌کرد... گویا تکه چوبی بود... گویا تکه پارچه‌ای بود... انگار ستون بود... و احساسی از شرمساری دیدگانم را به زمین می‌دوخت... با خود می‌گفتم چه می‌شد اگر آنان نماز ما را می‌دیدند... اگر نماز ما را دیده بودند چگونه توصیفش می‌کردند؟ چه توصیفی به ذهنشان می‌رسید؟

علما هنگام سخن از «آرامش» و تأنی در نماز، این سخن الله متعال را یادآوری می‌کنند که:

{قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ} [مؤمنون: ۱-۲]

(به راستی که مؤمنان رستگار شدند (۱) همانان که در نمازشان خاشعند)

و این سخن پروردگار متعال که:

{وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ} [بقره: ۴۵]

(از صبر و نماز یاری جویید و به راستی این [کار] گران است مگر بر خاشعان).

و نصوصی مانند این.

اما «خشوع» ذکر شده در این آیات به چه معناست؟ بسیاری از اهل علم در کتب تفسیر و سلوک، هرگاه می‌خواهند کلمه «خشوع» را در این دسته از آیات قرآنی تفسیر کنند، در جستجوی معنای آن به کتب لغت عرب مراجعه می‌کنند که این یک روش علمی معتبر و روندی آشناست.

اما دریای علم، ابوالعباس ابن تیمیه روش دیگری دارد که حضوری پررنگ در تفسیر او از الفاظ نصوص دارد و می‌توان آن را «**اصل خودکفایی نص**» نامید... خلاصه این اصل این است که به نظر ابن تیمیه، شناخت معنای الفاظ در نصوص شرعی نیازمند رجوع به کتب غریب لغت و شعر و لغت‌نامه‌ها و مانند آن نیست، بلکه خود نصوص و آثار، تفسیر خود را در خود دارند و این‌گونه استدلال می‌کند که نص الهی خودش، خودش را روشن و قابل فهم می‌کند.

این اصل معرفت‌شناختی که ابن تیمیه بر اساس آن رفتار می‌کند، چنانکه خودش بارها بیان کرده چنین است که «پیامبر الفاظ و معانی قرآن را تبلیغ کرده است نه تنها الفاظ آن

را».^۱ ابن تیمیه درباره ثبوت و دلالت نص بحث کرده است و درباره ثبوت لفظ می گوید:

«لغتی که از شعر و غریب الفاظ برگرفته می شود و آحاد آن را نقل می کنند کم تر و در درجه ای پایین تر از آن چیزی است که از نقل اهل حدیث به دست می آید...»^۲ و درباره دلالت و معنای الفاظ می گوید: «سپس اگر نقل از یک شخص عربی اهل شعر یا اهل نثر به ثبوت برسد و دانسته شود که وی از آن لفظ معنای مورد نظر را در نظر داشته این لغت او خواهد بود که از آن لفظ خواسته است، در نتیجه اثبات لغت به مجرد این استعمال برتر و اولی از اثبات آن با استعمال نقل شده در حدیث و آثار نیست»^۳.

بلکه وی این اصل را به درجه بالاتر رسانده می گوید: «با وجود بیان پیامبر که الله او را با قرآن مبعوث ساخته است، نیازی به شناختن لغت پیش از نزول قرآن نداریم... و علم به معنای قرآن موقوف به چیزی از آن (یعنی لغت پیشین عرب) نیست، بلکه صحابه معنای قرآن را نیز همانند الفاظ آن [به ما] رسانده اند».^۴

۱ نگا: ابن تیمیه، مجموع الفتاوی (۱۳ / ۴۰۲).

۲ ابن تیمیه، جواب الاعتراضات المصرية، تحقیق: محمد عزیز شمس، انتشارات مجمع الفقه الاسلامی (۱۰).

۳ پیشین.

۴ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی (۷ / ۱۲۴).

گروهی از علمای لغتِ معاصر ابن تیمیه در این رأی به مخالفت با او برخاستند، از جمله عالم بزرگ، ابوحیان اندلسی در مقدمهٔ تفسیرش^۱. این مسأله دنباله‌ها و قیده‌ها و نکات بسیار خواندنی دارد که این مجال برای نقل آن مناسب نیست.

به هر حال... بنابر این اصل یعنی تفسیر نص با نص، یا تفسیر ذاتی نص، یا اصل خودکفایی نص، ابن تیمیه «خشوع» وارد شده در آیات پیشین را چگونه تفسیر کرده است؟ یعنی اگر همان آغاز کار به نصوص عربی نقل شدهٔ کهن از شعر و نثر دربارهٔ معنای «خشوع» بازنگشتیم و در خود نصوص شرعی به جستجوی معنای «خشوع» پرداختیم، این خشوع چه معنایی خواهد داشت و چگونه به این تفسیر خواهیم رسید؟

ابن تیمیه این جا اصل خود را به روشی استنباطی و مرکب از دو عنصر، پیاده ساخته است: عنصر مشهور «وجوه و نظائر»^۲ یعنی پی‌گیری اماکن ورود این لفظ در خود نص از نظر

۱ ابوحیان، البحر المحیط، تحقیق عادل عبدالموجود و دیگران، دار الکتب العلمیة (۱/ ۱۰۴).
 ۲ منظور از اصطلاح «وجوه و نظائر» این است که یک کلمه در مواضعی چند از قرآن با یک لفظ و حرکت آمده باشد اما در هر مکان به معنایی متفاوت از جای دیگر آمده باشد. این جا نظائر اشاره به نام الفاظ دارد و وجوه اشاره‌ای است به نام معانی. برای مثال لفظ «آیه» و «آیات» در قرآن به معانی گوناگونی آمده است: آیات قرآن، معجزه، رخ دادن حوادث بزرگ مانند نشانه‌های قیامت، عبرت و امر و نهی الهی. (نگاه: أحمد عبد الوهاب علی، الوجوه والنظائر في القرآن الکریم، شبکه الألوكة).
 (مترجم)

اشتراک و تواطؤ^۱ و همچنین عنصر «تعریف از طریق مقایسه». مثلاً هنگام رسیدن به این سخن الله متعال که فرموده است:

{الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ} [مؤمنون: ۲]

(آنان که در نمازشان خاشعند)

آن را با آیه‌ای دیگر مقایسه می‌کند که الله متعال در آن می‌فرماید:

{وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً} [فصلت: ۳۹]

(و از نشانه‌های او این است که تو زمین را خاشع می‌یابی...).

اما آیه دوم از چه نظر به خشوع دلالت دارد؟ رابطه «خشوع زمین» در آیه دوم با «خشوع در نماز» که در آیه نخست آمده و در حال تفسیر آن هستیم چیست؟

۱ منظور از اشتراک لفظی، عبارت‌هایی است که لفظ آن یکی است اما معانی‌اش گوناگون، مانند عین که در عربی برای اشاره به ذات (عین آن انسان، عین آن حیوان) یا به معنای چشم یا به معنای چشمه به کار می‌رود که این‌جا لفظ یکی است و معانی‌اش گوناگون [و دور از یکدیگر]. اما تواطؤ آن است که یک لفظ با بسیاری از معانی خود اتفاق داشته باشد، مانند لفظ انسان که همه جنس بشری را در بر می‌گیرد اما این انسان می‌تواند مرد باشد یا زن، کوچک باشد یا بزرگ، عاقل باشد یا دیوانه. با این حال معانی لفظ انسان به هم نزدیک است. (نگاه: ناصر العقل، شرح التدمرية، ج (۱۸) ص (۱۰)، المكتبة الشاملة الحديثة). (مترجم)

ببینیم ابن تیمیه چگونه از آیه دوم، معنای خشوع را [در آیه نخست] استنباط کرده است. ابوالعباس - که رحمت الله بر او باد - در رساله مشهورش به نام «القواعد النورانية» می گوید:

«خشوع در برگیرنده آرامش و تواضع به صورت یکجا است... الله تعالی می فرماید:

{از نشانه های اوست که تو زمین را خاشع می یابی، پس همین که آب را بر آن فرو می ریزیم به جنبش درآید و برآید}، این جا ما را آگاه ساخته که زمین پس از آن «خشوع» به «جنبش» می آید و «برمی آید» که برآمدن به معنای ارتفاع یافتن است، بنابراین از این جا می دانیم که خشوع شامل آرامش و فرو آمدن است»^۱.

ابن تیمیه این جا می گوید که وقتی این آیه از خشوع زمین یاد کرده است، سپس حالتی را که مخالف این خشوع است یعنی دو وصف جنبش و برآمدن را ذکر نموده است و جنبش همان حرکت است و برآمدن به معنای ارتفاع یافتن است، دانستیم که خشوع ضد آن است یعنی باید دو وصف متضاد که همان سکون و بی حرکتی و انخفاض و عدم ارتفاع است را در خود داشته باشد.

۱ ابن تیمیه، القواعد النورانية، تحقیق: احمد الخلیل، دار ابن الجوزي، ص (۷۴).

ابن تیمیه این بحث را ادامه می‌دهد و پنج نص دیگر را ذکر می‌کند و معنای «خشوع» را از آن‌ها استنباط می‌کند بدون آنکه نیازمند رجوع به معاجم لغت باشد، چنانکه در روش رایج تفسیر، معمول است.

اما این جا می‌خواهم سؤالی بپرسم: آیا هنگام خواندن استنباط معنای خشوع نماز از خشوع زمین، در گلویت احساس شیرینی نکردی؟

دوست دارم یادآور شوم که اساس تفرد ابن تیمیه نه در معتبر دانستن اصل تفسیر نصی ذاتی، بلکه توجه بسیار او به این روش و به کارگیری و پیاده ساختن آن در مباحث عقیده و فروع و اصرار پی در پی ایشان در استفاده و یادآوری این قاعده است زیرا امامان ممکن است درباره اساس عمل به یک قاعده شرعی متفق القول باشند اما در سطح به کارگیری آن با یکدیگر تفاوت داشته باشند، مانند حضور پررنگ قاعده سد ذرائع در فقه مالک و حضور پررنگ تر قول صحابی در مدرسه اهل حدیث و حضور قوی قیاس در مدرسه اهل عراق و مانند آن، هر چند همه این اصول نزد مخالفانشان نیز موجود است.

خیلی خوب... این همان حالتی است که خداوند از ما در نمازمان می‌خواهد: این که در آرامش باشیم و دست و پایمان به هر سو نرود و نجنبد و در حال نماز کارهای بیهوده نکنیم و در حال نماز سر به زیر اندازیم و فروتنانه برای کسی که در برابرش ایستاده ایم نگاهمان

را به زمین بدوزیم... این دو وصف از گرمی‌ترین معانی خشوع است که قرآن را گرمی داشته و خوشبختی را به آن مرتبط دانسته است... در حقیقت هر دو وصف «سکون - آرامش» و «سر به زیر انداختن» در صحیحین، در بحث نماز به آن اشاره صریح شده است... درباره آرامش در صحیح مسلم از جابر بن سمره از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - روایت شده که ایشان فرمودند: **«در نماز، آرام بگیرد»**.^۱

اما درباره فروتنی با فرو آوردن سر و نگاه در نماز، در صحیح بخاری از انس بن مالک روایت است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: **«چه شده اقوامی را که در نماز نگاهشان را به آسمان بالا می‌برند؟!»** و در این باره به تندی سخن گفت تا آن جا که فرمود: **«دست از این کار می‌کشند یا آنکه بی‌شک بینایی‌شان ربوده می‌شود»**.^۲

بسیاری از مردم وقتی درباره آرامش و خشوع نماز می‌شنوند، تنها چیزی که به ذهنشان می‌آید خشوع در هنگام قیام و حرکت نکردن است و از باشکوه‌ترین جلوه‌های خشوع در نماز غفلت می‌ورزند... همان چیزی که هاله‌ای ایمانی را گرد نمازگزار شکل می‌دهد و شامل چنان ادبی در برابر خداوند است که دل‌ها بدان آرام می‌گیرد و آن «لحظات انتقال

۱ صحیح مسلم (۴۳۰).

۲ صحیح بخاری (۷۵۰).

بین ارکان نماز» است. برخاستن و پایین آمدن با آرامش و وقار... بسیاری اوقات نمازگزارانی را می‌بینی که به سجده هجوم می‌آورند، انگار از خستگی به زمین افتاده و پریشان از سجده می‌پرند و می‌ایستند، همچون شتری که عقال از زانویش باز شده باشد و همچون عقابی که شکارش را می‌رباید با عجله به رکوع می‌روند...

از جمله هیئت‌های خشوع و آرامش نماز که بسیاری از نمازگزاران از آن غفلت می‌ورزند، لحظات «بالا بردن دستان برای تکبیر و فرو آوردن آن» است... می‌بینی که در رفع یدین برای تکبیر و پایین آوردنش عجله می‌کند و آن را رها می‌کند و دقت نمی‌کند که دستانش تا گوش‌ها یا شانه‌هایش بالا بیاید و سپس آن را به آرامی به روی سینه نمی‌آورد. آنچه نماز را بزرگ می‌دارد همین است که آرامش تکبیر عظمتی دارد که نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند... شاید به یادت مانده باشد که بَزار چگونه نماز ابن تیمیه را وصف نمود، آن‌جا که گفت: «و هرگاه برای نماز [تکبیره] احرام می‌گفت نزدیک بود که دل‌ها از هیبت تکبیره احرامش از جا بیرون آید»...

این شیوه سریع عجلولانه در انتقال بین حرکات نماز و رفع یدین را پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به گونه‌ای تشبیه نموده که نمازهای ما را از آن شرم می‌آید؛ نمازهایی که شخص در آن با خودش مسابقه می‌دهد... بلکه در حقیقت این تشبیه ترسناک است، زیرا پیامبر - صلی الله علیه وسلم - این را یکی از ویژگی‌های «نماز منافق» دانسته است...

چه نتیجه ناامید کننده‌ای است که انسان ناگهان این را کشف کند که سال‌هاست نمازی می‌گزارد که شبیه به نماز منافق است! نماز «نوک زدن»... در صحیح مسلم آمده که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «آن نماز منافق است، می‌نشیند و خورشید را در نظر می‌گیرد تا آنکه بین دو شاخ شیطان قرار گرفت [و به غروب نزدیک شد] برمی‌خیزد و چهار [رکعت] نوک می‌زند و الله را در آن یاد نمی‌کند مگر اندکی»^۱...

باور می‌کنی اگر بگویم از شدت شرم متوجه شدم که انگار ناخودآگاه به خودم دروغ می‌گویم... در دل به خودم می‌گفتم شاید پیامبر - صلی الله علیه وسلم - این وصف نماز را تنها برای به تأخیر انداختن نماز تا آخر وقتش به کار برده‌اند... گویا هنگام خواندن «چهار [رکعت] نوک می‌زند» عجله کرده بودم... انگار داشتم از رویارویی با حقیقت می‌گریختم... سپس این سخن ابن تیمیه را یافتم که گویا مرا نیشگون می‌گرفت و می‌گفت: «بنابر این پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در این حدیث بیان نموده‌اند که نماز منافق شامل این موارد است: تأخیر از وقتی که امر شده [نماز را] در آن انجام دهد، و نوک زدن که الله را در آن یاد نمی‌کند مگر اندکی»^۲.

۱ صحیح مسلم (۶۲۲).

۲ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی، ص (۲۳۵) ج (۱۵).

هنگامی که این حدیث و شرح ابن تیمیه را می‌خواندم، نمازهای خودم به یادم آمد و فوراً به یاد سخن فضیل بن عیاض افتادم که نالان و گریان با پروردگارش چنین مناجات می‌کرد: «با شرم خود از تو چه کنم... حتی اگر عفو کنی!»^۱.

آری ای ابوعلی... چه کنیم با این شرم حتی اگر پروردگارمان ما را ببخشد... با کدام ستون اسلام به محضر او خواهیم رفت؟! چه فایده از رواق و طناب، اگر عمود خیمه از داخل پوسیده باشد؟

یک بار احادیث نماز را در صحیح بخاری و مسلم، یک به یک در جستجوی معانی سلوکی در این احکام فرعی بررسی کردم. این احادیث حدود هشتصد حدیث بود و نتیجه برایم شگفت‌انگیز بود... متوجه شدم که بسیاری از این احکام فرعی که در احادیث نبوی است تو را کم کم با خود می‌برد تا به آستانه دروازه خشوع و آرامش می‌رساند...

اینجا به ذکر برخی از این نمونه‌ها خواهیم پرداخت:

اولین گام در این راه، روش ساخت و طراحی مسجدی است که قرار است در آن نماز گزارده شود... با وجود آنکه تزیین و زیباسازی در اصل نشان دهنده اهمیت و بزرگداشت مکان است، اما شارع از تزیین مساجد نهی کرده زیرا این کار باعث حواس پرتی نمازگزاران و

۱ شعب الإيمان بیهقی (۳۸۹۷).

مشغول شدن آنان می‌شود و اینجا خشوع مهم‌تر [از بزرگداشت مسجد با تزیین آن] است. بخاری در صحیح خود بابی دارد تحت عنوان باب ساخت مسجد و امر عمر به ساختن مسجد و سخن ایشان که: «از سرخ سازی و زرد سازی خودداری کن تا مبادا مردم را به فتنه اندازی» و ابن عباس می‌گوید: «شما بر آن نقش و نگار خواهید زد چنانکه یهودیان و نصرانیان کردند»^۱

وی سپس حدیث ابن عمر را روایت می‌کند که دال بر ساده بودن بنای مسجد رسول الله - صلی الله علیه وسلم - و فضای آرام ساختار آن بود، آنطور که باعث هماهنگی درونی نمازگزار و آرامش او می‌شد.

برای اثبات این موضوع همان حدیث باز گرداندن «خمیصه» ابوجهم و برداشتن پرده خانه عایشه که پارچه‌ای بیش نبودند کافی است، چه رسد به انواع رنگ و نقش و نگار به شدت جالب توجه که امروزه مساجد مسلمانان مبتلایش شده‌اند، گویا سازندگان این مساجد بر روی پرت کردن حواس نمازگزاران و جلب توجهشان شرط بسته‌اند! آیا سازنده مسجد می‌خواهد این را به نمازگزاران ثابت کند که پولش برای ساخت مسجد زیاد بوده نه کافی؟ یا آنکه می‌خواهد با اجرای سنت پیامبرش به خداوند نزدیکی جوید؟

۱ صحیح بخاری (۴۴۶).

حال تصور کنیم که مسجد به همان روش نبوی ساده و بی‌زرق و برق بود، سپس مؤذن اذان گفت و نمازگزار قصد رفتن به مسجد کرد، اما بوی غذای آماده بر سفره ذهن او را که گرسنه است مشغول خود کرده است... اینجا پیامبر ما - صلی الله علیه وسلم - توصیه کرده که بنشینند و غذایش را کامل بخورد تا ذهنش و دلش برای نماز فارغ شود و همه اندیشه‌اش را متوجه خشوع نمازش کند. در صحیحین آمده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «هرگاه شام آورده شد و وقت نماز وارد شد، پیش از آنکه نماز مغرب بگذارید از شام آغاز کنید و از شامتان [نگذرید و برای نماز] عجله نکنید»^۱ و در صحیح مسلم آمده که فرمودند: «هرگاه شام یکی از شما نهاده شد و نماز اقامه شد، از شام آغاز کنید، و عجله نکند تا آنکه از خوردن شام فارغ شود»^۲.

به همین ترتیب پیامبر - صلی الله علیه وسلم - درباره همه عوامل مشغول کننده توصیه کرده‌اند که پیش از رفتن به نماز از این عوامل رها شویم تا هدف بزرگ نماز که همان خشوع است خدشه‌دار نشود... از جمله توصیه‌ای که در صحیح مسلم آمده است: «در هنگام حاضر بودن غذا، و برای کسی که ادرار و مدفوع به او فشار می‌آورد، نماز نیست»^۳.

۱ بخاری (۶۷۲) و مسلم (۵۵۷).

۲ صحیح مسلم (۵۵۹).

۳ همان (۵۶۰).

و بلکه رسول الله - صلی الله علیه وسلم - امر کرده در اثنای رفتن به سمت مسجد برای نماز، لباس وقار بپوشیم: «هرگاه اقامه را شنیدید با رعایت آرامش و وقار به سوی نماز بروید».^۱

در حقیقت اما آنچه در آغاز به ذهن می‌رسد این است که عجله در راه رفتن به نماز به معنای عجله در انجام خیر است، اما پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به معنای خلاف این تصور اشاره کرده است، زیرا عجله در رفتن به سوی نماز باعث آشفتگی در تنفس و از بین رفتن آرامش می‌شود، چه منظور ما آرامش خود شخص باشد یا نمازگزارانی که سر و صدای او را از پشت سر می‌شنوند. برای همین در صحیح مسلم از ابوقتاده روایت است که گفت: در حالی که همراه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در نماز بودیم، ناگهان سر و صدایی شنیدیم، پس ایشان [بعد از نماز] فرمودند: «شمارا چه شده؟» گفتند: برای [رسیدن به] نماز عجله کردیم. فرمود: «چنین نکنید، هرگاه به نماز آمدید باید همراه با آرامش باشید».^۲

و پیش از آنکه نمازگزار - امام باشد یا تنها - تکبیر آغاز را بگوید، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - توصیه نموده که در برابر خود سُتره‌ای قرار دهد که نگاه او را محدود سازد و خشوعش را

۱ بخاری (۶۳۶) و مسلم (۶۰۲).

۲ صحیح مسلم (۶۰۳).

حفظ کند و از سرگردان شدن چشمانش در فضای اطرافش جلوگیری کند، زیرا درون انسان‌ها اگر مرزی نداشته باشد به هر سو می‌رود و هر نگاه سرگردانی، نگاه بعدی را آسان‌تر می‌سازد و انسان همواره در خوردن و شنیدن و گفتن و دیدن و دیگر امور حسی، به داشتن حد و مرز نیاز دارند.

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به سوی دیوار و مَرگَب و پالان شتر و نیزه و عصا نماز گزاردند و همه این‌ها در صحیحین آمده است، از این رو صحابه توجه بسیاری به سُتره داشتند و در بخاری از انس بن مالک روایت شده که گفت: «بزرگان اصحاب پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را دیدم که هنگام مغرب [پس از اذان] به سوی ستون‌ها می‌شتافتند».^۱

بلکه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به بالاتر از آن امر نموده و چنانکه در صحیحین آمده فرموده‌اند: «هرگاه کسی از شما به سوی چیزی نماز خواند تا مانعی میان او و مردم باشد و کسی خواست از جلوی او بگذرد، او را پس بزند [و نگذارد که از بین او و ستره‌اش بگذرد] و اگر مقاومت کرد با او بجنگد، زیرا او یک شیطان است».^۲

۱ بخاری (۵۰۳) و مسلم (۸۳۷). یعنی آن که صحابه پیش از نماز مغرب برای آن که ستون‌ها را به عنوان ستره قرار دهند از یکدیگر سبقت می‌جستند. (مترجم)

۲ بخاری (۵۱۰) و مسلم (۵۱۰).

درباره عظمت احکام «ستره نمازگزار» و احادیث آن در صحیحین بیندیش، سپس به یاد بیاور که همه این احکام نبوی برای مراعات جانب «خشوع» و حفظ مقام آرامش در نماز و جلوگیری از رها شدن نگاه است.

و چون نمازگزاران از بنای مسجدشان که ساختمانی «آرام» دارد فارغ شدند و از هر چیزی که ذهن را مشغول می‌سازد از جمله غذا و فشار مزاج رهایی یافتند و با آرامش و وقار به سوی مسجد رفتند و با شنیدن اقامه با لطف و نرمی به سوی صف‌ها آمدند و سپس در برابر الله تکبیر گفتند... پس از همه این‌ها، ایستادن در برابر الله با دستانی رها دستان را به سوی حرکت و گشت و گذار در میان اعضای بدن تشویق می‌کند، بنابراین پیامبر - صلی الله علیه وسلم - مشروع ساختند که دستان بر روی سینه مقید بمانند تا انگیزه‌های گشت و گذار بیهوده منتفی شود، چنانکه در حدیث وائل بن حجر درباره چگونگی نماز پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آمده است: «سپس دست راستش را بر دست چپ گذاشت».^۱

چنین فهمی از حکمت «گذاشتن دستان بر سینه» در بین علما شایع است. نووی می‌گوید: «علما گفته‌اند: حکمت از نهادن یکی بر دیگری این است که این کار به خشوع و منع دستان از بیهودگی نزدیکتر است».^۱

سپس تامل کن که چگونه از جمع کردن لباس و مو در حال نماز نهی کرده زیرا ترک این کارها از کمال ادب و خشوع و تواضع است چرا که موها در صورت باز بودن در سجده مشارکت می‌کنند و جمع کردن و بستن آنها نوعی مشغول شدن است و در صحیحین آمده که: «و اینکه لباس و مو را جمع نکنم»^۲، برای همین پیامبر - صلی الله علیه وسلم - کسی را که با موهای بسته نماز می‌گزارد به کسی که دستانش از پشت بسته است تشبیه نموده‌اند، یعنی انگار دستانش به زمین نمی‌رسد، چنانکه در صحیح مسلم آمده که فرمودند: «همانا مثال این مانند کسی است که با دستان [از پشت] بسته نماز می‌گزارد»^۳، و ابن تیمیه می‌گوید: «آنکه موهایش را بسته، موهایش به سجده

۱ نووی، شرح صحیح مسلم، تحقیق خلیل المیس، دار القلم (۳۵۸/۴).

۲ بخاری (۸۱۶) و مسلم (۴۹۰).

۳ صحیح مسلم (۴۹۲).

نمی‌روند»^۱ و این سخن از ابن مسعود نقل شده است، و «معقوص» و «معکوف» [که دربارهٔ بستن مو و دستان در سنت آمده] هر دو به معنای بسته شدن از پشت است.

سپس بیندیش که چگونه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از صاف کردن محل سجده نهی کرده مگر آنکه با کمترین حرکت باشد. در صحیحین از معیقیب نقل شده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - دربارهٔ شخصی که هنگام سجده خاک [محل سجود] را مرتب می‌کرد فرمود: **«اگر حتماً می‌خواستی چنین کنی پس با یک [حرکت] انجامش بده»^۲**.

آن‌گاه دربارهٔ سنت «إبراد» که در صحیحین آمده بیندیش، آن‌جا که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: **«در شدت گرما، نماز ظهر را زمانی بخوانید که هوا اندکی سردتر شود»^۳**، که این برای دفع آزار بدنی ناشی از گرمای هواست، تا آنکه دل برای نماز یکجا باشد و دچار پراکندگی نگردد. ببین که چگونه برای دستیابی به «خشوع» وقت نماز از وقت فضیلتش [یعنی اول وقت] تغییر می‌کند؟!

۱ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی (۴۵۰/۲۲).

۲ بخاری (۱۲۰۷) و مسلم (۵۴۶).

۳ بخاری (۵۳۶) و مسلم (۶۱۵).

و علی رغم آنکه سجده در اصل باید بر زمین باشد و نمازگزار بر حائل و مانعی که به زمین متصل است سجده نمی کند، اما در هنگام گرما شارع این را مشروع ساخته که بر «لباس» سجده کند. در صحیحین از انس روایت شده که گفت: «ما همراه با رسول الله - صلی الله علیه وسلم - در شدت گرما نماز می گزاردیم، و اگر یکی از ما نمی توانست پیشانی اش را بر زمین قرار دهد لباسش را پهن می کرد و بر آن سجده می کرد»^۱، ابن حجر درباره حکمت های نهان این حکم می گوید: «در این [حدیث] مراعات خشوع در نماز است زیرا به نظر می آید این کارشان برای از بین رفتن تشویش و آشفتگی ای است که از حرارت زمین حاصل می شد»^۲.

و چون جوهر «خشوع» که احکام نماز بر گرد آن می چرخد این است که انسان نمازش را بفهمد و با معانی اذکار آن زندگی کند و روح حرکات نماز را احساس کند، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - خطاب به کسی که چرت می زد فرمود که برو و آب به صورتت بزن و سر حال شو و برگرد، بلکه فرمود: «برو و بخواب»! و شخصی را که چرت می زد از ادامه نماز نهی کرد زیرا این باعث می شود اصل را که تعقل معانی نماز است از دست بدهد. در صحیح

۱ بخاری (۱۲۰۸) و مسلم (۶۲۰).

۲ ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، تحقیق محب الدین الخطیب، دار الریان (۵۸۸/۱).

بخاری آمده که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «هرگاه کسی از شما در نمازش

چرت زد بخوابد، تا آنکه بداند چه می خواند»^۱.

و از آن جایی که گاه زنان برای نماز به مسجد می آیند، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - برای آنان احکامی قرار داده که طبق معمول به همان مطلوب والا یعنی منع هرآنچه به اختلال در خشوع است، می انجامد. بنابراین ایشان توصیه به دوری محل نماز دو جنس نمودند و بهترین صف‌های مردان را صف اول و در مقابل بهترین صف‌های زنان را صف آخر قرار دادند! در نتیجه فضیلت صف نوعی ارتباط با میزان مسافت بین دو جنس در مسجد دارد، چنانکه می فرماید: «بهترین صف‌های مردان اولین آن و بدترینش آخرین آن است و بهترین صف‌های زنان آخرین آن و بدترینش اولین آن است»^۲.

همین طور پیامبر - صلی الله علیه وسلم - زنان را از این که آغشته به عطر به مسجد بیایند نهی کرده است: «هرگاه کسی از شما زنان در مسجد حاضر شد از عطر استفاده نکند»^۳. بلکه حتی ایشان زنان را از استفاده از عطر در شبی که قرار است به مسجد بیایند نهی کردند و فرمودند: «هرگاه کسی از شما زنان خواست به نماز عشاء بیاید آن شب

۱ صحیح بخاری (۲۱۳).

۲ صحیح مسلم (۴۴۰).

۳ همان (۴۴۳).

از عطر استفاده نکند».^۱ و اگر چنین می کردند و از عطر استفاده می کردند پیامبر - صلی

الله علیه وسلم - آنان را از آمدن به نماز جماعت منع می کردند: «هر آن زنی که بخور

(عطر) استفاده کرده همراه با ما در نماز عشاء شرکت نکند».^۲

چون به دقت به دوری صف مردان از زنان و منع استفاده از عطر توسط زنان در مسجد

اندیشیدی قطعاً متوجه اهتمام پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به حفظ خشوع و منع هرگونه

پیشانی ناشی از انگیزه های غریزی خواهی شد.

می بینی! انگار همه احادیث نماز دارد ما را به محراب خشوع می رساند.

البته من هنوز در دفترچه یادداشت نکات دیگری دارم که در اثنای تأمل در احادیث نماز

در صحیح بخاری و مسلم یادداشت کرده ام، اما احساس می کنم ادامه عرضۀ این تأملات

مناسب نباشد، چون هدف من ذکر مثال بود، نه همه ادله.

چه دلیلی قوی تر از این ادله برای نشان دادن منزلت خشوع و آرامش و تأمل و توجه در

نماز؟ مسأله یک آیه یا حدیث نیست که امر به خشوع کرده باشد، بلکه با منظومه ای از

احکام طرفیم که دست تو را می گیرند و به سوی تنفس در فضای خشوع می برند و این

۱ همان.

۲ همان.

یعنی در صورت ضایع ساختن خشوع تنها یک حکم شرعی را زیر پا نهاده ایم بلکه ثمره هرآنچه که شرع برای ضمانت خشوع و ابزار آن ارائه کرده را از دست داده ایم.

معنایی که نصوص پرشمار شرع به آن دلالت دارد گرامی تر و بزرگتر از معنایی است که یک یا دو نص برای آن وارد شده است، اگرچه آن یک یا دو نص صریح باشد و مستقیم. از این رو تواتر معنوی دلالتی والاتر از تواتر لفظی دارد، اگرچه برخی خلاف آن را گمان می کنند، زیرا تواتری که صرفاً لفظی باشد تنها از جهت ثبوت قوی است، اما تواتر معنی هم از جهت ثبوت قوی است و هم از جهت دلالت و معنا. معنایی که شرع به صیغه ها و روش های گوناگون تکرارش کرده مانند معنایی نیست که یک یا دو بار ذکر شده باشد، و تواتر معنوی بیش از مجرد یقین به ثبوت است که «تعدد تاکید» از جهت شارع است.

وقتی شارع احکام پرشمار فرعی را برای به دست آوردن خشوع صادر می کند، اما با این حال خشوع جایگاهی در دغدغه های ما ندارد چنانکه برای رسول الله - صلی الله علیه وسلم - بود، فردا چگونه به دیدار پروردگارمان خواهیم شتافت؟

بسیار از خودم پرسیده ام که چگونه شخص در نمازش طناب حواس پرتی و خیال پردازی و افکار پراکنده را گرفته با آن می رود و در عین حال ایمان دارد که همه این ها توطئه شیطان است؛ آن هم توطئه ای که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - ما را از آن مطلع کرده است...

همه ما منبع این خاطرات و پرواز ذهن و حدیث نفس که به محض تکبیر نخست به انسان هجوم می‌آورند را به خوبی می‌دانیم، اما همچنان قربانی هستیم... درباره منبع این وسوسه‌ها، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بیان داشته که پس از پایان اقامه چه می‌شود: «تا آنکه اقامه به پایان می‌رسد شیطان می‌آید و میان شخص و نفس او خطور می‌کند و به او می‌گوید: آن چیز را به یاد بیاور و آن چیز را به یاد بیاور... چیزهایی که قبلاً به یادش نمی‌آمد، تا آنکه شخص نمی‌داند چند رکعت نماز خوانده است»^۱ و در روایتی دیگر: «پس او را به یاد آنچه امیدش را دارد و آرزوهایش می‌اندازد و او را به یاد چیزهایی می‌اندازد که در یادش نبود»^۲.

آیا وضعیت نمازهای ما با آنچه رسول الله - صلی الله علیه وسلم - بیان کرده‌اند متفاوت است؟!

در این سخن ایشان که «این را به یاد بیاور... آن را به یاد بیاور» دقت کن، و این که چگونه در هجوم حدیث نفس در نماز، هر موضوع به دیگری می‌رسد و پرونده‌های مانده در ذهن

۱ بخاری (۶۰۸) و مسلم (۳۸۹).

۲ صحیح مسلم (۳۸۹).

یکی یکی باز می‌شوند و فکر قبلی تو را به بعدی می‌سپارد تا آنکه حرکات نماز تبدیل به کارهایی اتوماتیک می‌شود بی‌آنکه نمازگزار معنایش را بفهمد.

و در این جمله که: «**به آنچه قبلاً در یادش نبود**» بیندیش، آیا واقعاً اینطور نیست؟ همین که تکبیر آغاز نماز را می‌گویی موضوعات فراموش شده ناگهان به یادت می‌آیند و هجوم می‌آورند؟!

و در این سخن ایشان بیندیش که می‌فرماید: «**پس او را به یاد آنچه امیدش را دارد و آرزوهایش می‌اندازد**» یعنی امیدها و آرزوها را بر او می‌شوراند، و چه بسیارند نمازگزارانی که در نمازشان به پیش‌بینی‌های مالی و رویاهای دنیوی مشغول می‌شوند!

این‌ها صحنه‌هایی است که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - برای ما آشکار ساخته و این دقیقاً همان سنارویی است که شیطان به محض گفتن تکبیر احرام به کار می‌برد. با این حال چگونه است که محل تله را می‌دانیم و هر بار پایمان را دقیقاً همانجا می‌گذاریم؟

بسیار از خود پرسیده‌ام که چه بسیار اذکار نماز را به زبان می‌آوریم و متوجه معانی‌اش نمی‌شویم... در نمازمان همانند روبات چند جمله ضبط شده را تکرار می‌کنیم، اما آیا روبات‌ها می‌دانند چه می‌گویند؟! در نتیجه به همان اندازه که در دنیا زندگی با معانی الفاظ نماز را تباه می‌سازیم، در آخرت نیز زندگی با پاداش و نتیجه آن را از دست می‌دهیم.

برای مثال به برخی از فضایل الفاظ نماز بیندیش:

الله جل و جلاله هنگامی که بنده سورۀ فاتحه را می خواند به او پاسخ می دهد و می گوید:

«بنده ام مرا حمد گفت... بنده ام مرا ثنا گفت... بنده ام مرا بزرگ داشت...»^۱ آیا هنگام

خواندن آیات سورۀ فاتحه منتظر پاسخ پروردگارمان هستیم؟

و چون امام آمین گوید، پروردگار متعال با چنین فضیلتی ما را گرمی داشته که: «هرگاه

امام آمین گفت شما نیز آمین بگویید، زیرا هر آنکه آمین گفتنش همزمان با آمین

گفتن ملائکه باشد گناهان گذشته اش آمرزیده می شود».^۲ آیا ما هم برای کسب این

فضیلت در انتظار آمین امام هستیم؟

سپس چون موضع حمد گفتن پس از رکوع فرا رسد، الله متعال این راه را برای کسب پاداش

پیش روی ما قرار داده است، چنانکه در بخاری آمده است: «روزی پشت سر پیامبر - صلی

الله علیه وسلم - نماز می گزاردیم، پس چون سر از رکوع بلند کردند فرمودند: «سمع الله

لمن حمده»، مردی که پشت سر ایشان بود گفت: ربنا ولك الحمد حمدا کثیرا طیباً مبارکاً

فیه، پس چون پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نماز را به پایان رساند فرمود: «گوینده چه

۱ صحیح مسلم (۳۹۵).

۲ صحیح بخاری (۳۹۵).

کسی بود؟» آن مرد گفت: من بودم. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «سی و چند ملائکه را دیدم که از هم سبقت می‌جستند که کدام یک آن را زودتر بنویسد»^۱.

آیا هنگام گفتن این ذکر، چنین فضیلت برزگی را احساس می‌کنیم؟

و چون نمازگزار به موضع «تحيات» رسید، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - او را چنین راهنمایی کرده‌اند که بگوید: **«السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين»** و از جمله فضایل این ذکر، این را بیان کرده‌اند که: **«چون این را بگویید به هر بنده صالح الله در آسمان و زمین می‌رسد»^۲** اما آیا هنگام گفتن این دعا در پی سود رساندن به همه بندگان صالح هستیم؟

این‌ها برخی از فضایل الفاظ نماز بود... عظمت این الفاظ را بنگریم و برای همه پاداش‌هایی که به سبب عدم تدبر و فهم معانی آن در هنگام نمازمان از دست داده‌ایم بر خود بگرییم.

چنانکه برای من آشکار است، ریشه خشوع به قضیه‌ای اعتقادی مرتبط است و آن جایگاه بنده در رابطه با منزلت «احسان» است. منزلتی که بالاتر از اسلام و ایمان قرار دارد.

۱ بخاری (۷۹۹) و مسلم (۶۰۰).

۲ بخاری (۸۳۱) و مسلم (۴۰۲).

احسان آن است که «**الله را گونه‌ای عبادت کنی که گویا او را می‌بینی**» و این اعتقاد و یادآوری درجات گوناگونی دارد که دو سویش قابل ضبط و اندازه‌گیری نیست، و هر چه بنده در نردبان احسان بالا رود از دریچه‌های خشوع به قلبش نور تابیده می‌شود. از این رو نووی دربارهٔ این سخن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - که فرموده‌اند «**احسان آن است که الله را به گونه‌ای عبادت کنی که گویا او را می‌بینی**» می‌گوید:

«اگر برای یکی از ما چنین مقدر شود که در حال عبادت پروردگارش سبحانه و تعالی را در نظر گیرد، خضوع و خشوع و رفتار نیکو و حضور با ظاهر و باطن را چنانکه در توان اوست و تلاش برای انجام آن به بهترین شکل را از دست نخواهد داد... اهل حقایق به هم‌نشینی انسان با صالحان تشویق می‌کنند تا آنکه این هم‌نشینی از روی احترام و حیای از آنان مانع از انجام نقایص توسط او شود، در این صورت آنکه الله تعالی در نهان و آشکار بر او مطلع است [و این را به یاد دارد] چگونه خواهد بود؟»^۱

آنچه در کتب علمای سلوک توجه من را جمع کرد این بود که برای زنده کردن خشوع در دل خواننده و یادآوری منزلت آن، مقایسهٔ «ایستادن در برابر پادشاهان زمینی و ایستادن در برابر پادشاه پادشاهان» را به کار می‌برند، سپس این عتاب را مطرح می‌کنند که چگونه

۱ نووی، شرح صحیح مسلم، تحقیق خلیل المیس، دار القلم (۱/ ۲۷۲).

انسان در برابر پادشاهان زمینی ادب را رعایت می‌کند و همه فکر و ذهنش را یکجا می‌سازد، اما در برابر پادشاه پادشاهان غافل است و حواس پرت. اینجا نمونه‌ای از این مقایسه‌ها را خواهیم آورد.

مثلاً، ابوحامد غزالی می‌گوید: «چندین برابر این را می‌توان در همت اهل دنیا و ترسان از پادشاهان دنیا دید، با اینکه این پادشاهان ناتوان و ضعیف‌اند و بهره حاصل از آنان بسی ناچیز. آنقدر که یکی از آنان بر پادشاه یا وزیر وارد می‌شود و آنچه را می‌خواهد به او می‌گوید سپس بیرون می‌آید و اگر از او درباره دور و بر پادشاه یا لباس او پرسیده شود از بس که همتش مشغول [پادشاه] بوده و حواسش از لباس او و حاضران پرت بوده، چیزی به یاد نمی‌آورد، بنابراین بهره هر کس از نمازش به اندازه خوف و خشوع و بزرگداشتِ اوست»^۱...

ابوحامد غزالی این مقایسه را در موضع دیگری نیز تکرار کرده می‌گوید: «هر آنکه در برابر غیر الله آرام و خاشع است و در برابر الله دست و پایش به حرکت می‌آید و بیهوده‌کاری می‌کند، این به سبب کوتاهی در شناخت جلال و عظمت الهی است»^۲.

۱ غزالی، احیاء علوم الدین، دار الخیر (۲۱۷/۱).

۲ همان (۲۲۴/۱).

ابن قیم نیز همین روش را برای مقایسه این دو نوع ایستادن به کار می‌برد اما به صیغه‌ای دیگر؛ وی می‌گوید:

«مثال کسی که در نمازش با دیده یا با دل به جایی دیگر توجه می‌کند مانند شخصی است که سلطان او را به حضور طلبیده و در برابر خود نشانده و او را صدا می‌زند و مورد خطاب قرار می‌دهد اما او در این اثنا حواسش به سلطان نیست و به راست و چپ توجه می‌کند و حواس دلش از سلطان پرت است و نمی‌داند به او چه می‌گوید زیرا دلش حاضر نیست. چنین کسی گمان می‌کند که سلطان با او چه خواهد کرد؟ آیا کمترین کاری که در حق او خواهد کرد این نیست که مورد خشم قرار می‌گیرد و از درگاه دور می‌شود و از چشمانش می‌افتد؟! چنین نمازگزاری با آنکه با قلب حاضر و در حالی که در نمازش به پروردگار روی آورده نماز می‌گزارد برابر نیست؛ آنکه دلش عظمت آنکه در برابرش ایستاده را به یاد دارد و درونش از هیبت او پر است و گردنش در برابر او پایین است و در برابر پروردگارش شرم می‌کند که رو به دیگری آورد یا توجهش از او پرت شود و به دیگری جلب گردد».^۱

۱ ابن قیم، الوابل الصیب، تحقیق عبدالرحمن قائد، انتشارات مجمع فقه اسلامی (۴۴).

این روشی شایع در کتب علم سلوک اسلامی است و قبلاً گمان می‌کردم که ابتکاری است از سوی بزرگان این عرصه برای نزدیک کردن معانی ایمانی خشوع، سپس هنگامی که دانستم این روش را پیش از آنان خود رسول الله - صلی الله علیه وسلم - به کار برده شگفت‌زده شدم. ایشان با مقایسهٔ ایستادن در برابر مخلوق و ایستادن در برابر خالق، این معنا را برای صحابه نزدیک می‌ساختند، چنانکه در صحیح مسلم آمده که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «چه شده که یکی از شما روبروی پروردگارش می‌ایستد و در برابر او تف و خلط می‌اندازد؟ آیا کسی از شما دوست دارد که در برابر او بایستند و در صورتش تف بیندازند؟»^۱.

به غیر از مسألهٔ رعایت ادب در نماز، این موضوع نظایر بسیاری در سنت دارد، از جمله مقایسهٔ پیامبر - صلی الله علیه وسلم - میان اهمیتی که مردم به پاداش دنیوی دارند در برابر اهمیتی که اجر دنیوی می‌دهند! چنانکه ایشان - صلی الله علیه وسلم - دربارهٔ کسانی که به عمد از نماز جماعت جا می‌مانند فرمودند: «اگر یکی از آنان می‌دانست که استخوانی پرگوش به دست می‌آورد حتماً در آن - یعنی در نماز عشاء - حاضر می‌شد»^۲ و دربارهٔ تلاوت در نماز فرمودند: «آیا کسی از شما دوست دارد که وقتی به

۱ صحیح مسلم (۵۵۰).

۲ همان (۶۵۱).

خانه‌اش برمی‌گردد آنجا سه ماده شتر باردار بزرگ چاق بیابد؟» گفتند: آری، فرمود:
 «سه آیه که یکی از شما در نمازش بخواند برای او بهتر از سه شتر باردار بزرگ چاق
 است».^۱

از این نمونه‌ها بسیار است؛ مراد آنکه، این دست مقایسه‌های بدیع که امثال ابو حامد غزالی و ابوالفرج ابن جوزی و ابن قیم و دیگران آورده‌اند، اصل آن از رسول الله - صلی الله علیه وسلم - برگرفته شده اما اهل علم تلاش کرده‌اند این نمونه مثال‌ها را تنوع دهند و در قالب‌های جدید بازتولید کنند.

دوباره حدیث پیشین مسلم را در ذهنت بیاور: «چه شده که یکی از شما روبروی پروردگارش می‌ایستد و در برابر او تف و خلط می‌اندازد؟ آیا کسی از شما دوست دارد که در برابر او بایستند و در صورتش تف بیندازند؟»... سپس چهره بیوشان و بگرد و انواع و اقسام کارهای خلاف ادبی را ببین که از برخی نمازگزاران در برابر پروردگار رخ می‌دهد... چه بسیارند در میان ما کسانی که رفتارهایی را انجام می‌دهند که اگر همان را در برابر یک شخص محترم انجام می‌داد از دیدنش شرمسار می‌شدیم، و او این کارها را در برابر آفریدگار متعال انجام می‌دهد. چه بسیارند در میان ما کسانی که در نماز به جان

بینی‌شان می‌افتند و برخی به کثرت جاهایی را خارش می‌دهند که شرم آور است، و دیگری در نماز به شکلی غیر مؤدبانه شلوارش را بالا می‌کشد و دیگر رفتارهایی که همه در یک امر مشترکند: «بی ادبی». کارهایی که انسان از انجامش در برابر انسان‌هایی که بزرگشان می‌دارد خجالت می‌کشد و در برابر آن پروردگار بزرگ انجامش می‌دهد.

پروردگارا کوتاهی مرا در نمازم بیامرز و برادران مسلمانم را در نمازشان کوتاهی کردند مورد آمرزش قرار ده و به به ما قلبی خاشع عطا کن یا رب العالمین.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

{أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ} [حدید:

[۱۶]

(آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند وقت آن نرسیده که دل‌هایشان با یاد الله و آن حقیقتی که نازل شده نرم گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش به آنها کتاب داده شد و انتظار بر آنان به درازا کشید و دل‌هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند).

بال تواضع

بسیارند عبارت‌هایی که انسان در زندگی‌اش می‌خواند یا می‌شنود؛ بعضی از این عبارت‌ها در ذهن گم می‌شوند اما به محض شنیدن دوباره، پریشان از حافظه باز می‌گردند.

برخی از کلمات انگار زائری باشند که اشتباهی آمده‌اند، عذرخواهی می‌کنند و به بهانه اینکه خواسته‌اند سلامی بگویند بیرون می‌روند...

اما برخی دیگر حروف خود را در ذهن آدمی حک می‌کنند، بلکه چه بسا با گذر زمان عبارات دیگری از آن زاده و تکثیر شوند...

آیا کلمات تاریخ مصرف دارند؟ یا آنکه ذهن ما همچون مستعمره‌ای برخی از کلمات را پذیرفته و برخی را سرکوب و طرد می‌کند، بی آنکه قانون واضحی برای این رفتار خود داشته باشد؟

کلمه‌ای در قرآن هست که وقتی برای بار اول آن را شنیدم پرسشی را با خود داشت. درباره استعاره‌ای قرآنی سخن می‌گویم که توجه مرا با خود برد و مدت زمانی مرا به فکر واداشت که مراد پروردگار از این ترکیب چیست؟

الله متعال می‌خواسته چه معنایی را با بخش اول این عبارت برای بخش دوم آن القا کند؟

این استعاره قرآنی همین عنوانی است که برای این فصل برگزیده‌ام، یعنی این سخن پروردگار متعال:

{وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ} [اسراء: ۲۴]

(و بال فروتنی را بر آنان فرو بیاور.)

می‌دانیم که «بال» یک جزء حسی از پرنده است که خداوند برای او قرار داده تا با آن پرواز کند و جابجا شود... وقتی به آسمان می‌نگریم این پرندگان را می‌بینیم که بال می‌کشایند و گاه بال می‌زنند و قرآن نیز این تصویر را در جایی دیگر یاد کرده است:

{أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَاقَاتٍ وَيَقْبِضْنَ} [ملک: ۱۹]

(آیا در بالای سرشان به پرندگان ننگریسته‌اند [که گاه] بال می‌گسترند و [گاه] بال [خود] را [جمع می‌کنند].)

ذکر دیگر باره این صحنه در قرآن دال بر عظمت آن است؛ الله تعالی می‌فرماید:

{وَالطَّيْرِ صَاقَاتٍ} [نور: ۴۱]

(و پرندگان [در حالی که] بال گشوده‌اند.)

و باری دیگر به شکل مجمل به این منظره اشاره کرده و فرموده است:

{أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الظَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ} [نحل: ۷۹]

(آیا به پرندگانی که در فضای آسمان رام شده اند ننگریسته اند.)

حُب، این یکی از صحنه های بال زدن پرندگان در کتاب الله است که بر خواننده پنهان نیست... اما پرسشی که همواره ذهن مرا مشغول خود می داشت این بود:

چرا خداوند این «بال» را که محسوس و معروف است به «تواضع» که یک سلوک رفتاری است و بخشی از یک احساس معنوی است، افزوده است؟

هدف از این استعاره چیست؟ الله سبحانه و تعالی با این ترکیب لغوی چه می خواهد؟

بگذارید این پرسش را دقیق تر مطرح کنم؛ معنای خواسته شده از لفظ «بال» چیست که مفهوم «تواضع» را روشن تر می کند؟

در این پرسش بسیار اندیشیدم... پرسشی که هنوز برایم معانی گسترده ای را آشکار می سازد.

سپس هنگامی که تأمل اهل بلاغت و مفسران در این استعاره قرآنی را دنبال کردم از گوناگونی یافته‌های آنان درباره رابطه بین بال و تواضع شگفت‌زده شدم و متوجه شدم که غالباً گرد چهار رابطه گوناگون سخن گفته‌اند.

نخستین عالمی که دیدم درباره این استعاره و تفسیر رابطه بین بال و تواضع سخن گفته و آن را تحلیل کرده، علامه قفال چاچی بزرگ (متوفای ۳۶۵ هجری) است. علامه قفال دو وجه را برای رابطه بال و تواضع ذکر کرده است:

وجه نخست: چون پرنده بخواهد صعود کند بال‌هایش را باز می‌کند و بالا می‌گیرد و چون قصد فرود کند آید آن را پایین می‌آورد، بنابراین مناسب بود که تواضع در برابر پدر و مادر همانند پایین آوردن بال از روی تواضع به تصویر کشیده شود.

وجه دوم: پرنده چون بخواهد به جوجه‌هایش مهر بورزد آنان را زیر بال‌هایش می‌گیرد و از روی عاطفه و شفقت بر آنان بال می‌گستراند، بنابراین مناسب بود که تواضع در برابر پدر و مادر و مهرورزی به آنان اینگونه به تصویر آید، مانند بال گستردن پرنده بر جوجه‌هایش.

قفال می‌گوید:

«در تقریر آن دو وجه است: نخست: اینکه پرنده هرگاه بخواهد جوجه‌هایش را برای پرورش آنان به خود نزدیک سازد، بال‌هایش را بر آنان فرو می‌گیرد، برای همین فرو

آوردن بال کنایه از حُسن تربیت است، انگار می‌خواهد به فرزند بگوید: پدر و مادرت را با نزدیک ساختنشان به خود بر عهده بگیر، چنانکه آن دو در کودکی با تو چنین کردند و دوم اینکه: پرنده هرگاه بخواهد پرواز کند و صعود کند بال‌هایش را باز می‌کند و چون قصد ترک پرواز و پایین آمدن کند بالش را پایین می‌گیرد، در نتیجه پایین آوردن بال از این جهت کنایه از فعل تواضع است».^۱

این‌ها دو وجه است که قَفَّال چاچی رحمه الله در تفسیر خود آورده، جز آنکه این تفسیر مفقود است و به دست ما نرسیده - الله آن را به امت محمد باز گرداند - و ما آن را از دیگر مفسرانی که از او نقل کرده‌اند آورده‌ایم.

خواننده کتب تفسیر بسیار با این عبارت روبرو می‌شود که: «قال القفال»، و این قفال که در کتب تفسیر از او یاد می‌شود همان قفال چاچی^۲ بزرگ است، اما اگر عبارت «قال القفال» در کتب فقه شافعی مانند «النهاية» و «الوسیط» و «المهذب» و مانند آن آمد منظور

۱ نقل مفسران از قفال چاچی را نزد رازی در مفاتیح الغیب، دارالفکر (۱۹۲/۲)، ابوحیان در البحر المحیط، تحقیق عادل عبدالموجود، دارالکتب العلمیة، صفحہ (۲۵/۶)، ابن عادل، اللباب فی علوم الکتاب، تحقیق عادل عبدالموجود و همکاران، دارالکتب العلمیة، صفحہ (۲۵۹/۱۲) ببینید. من مطمئن نیستم که ابوحیان و ابن عادل مستقیماً از قفال نقل می‌کنند یا به نقل از رازی؟ اما بیشتر به نظر می‌آید که سخن او را به واسطه رازی نقل کرده باشند.

۲ چاچی (شاشی): منسوب به شهر چاچ (به عربی: شاش) که هم‌اکنون همان شهر تاشکند، پایتخت ازبکستان اکنونی است. (مترجم)

از آن قفال مروزی صغیر (متوفای ۴۱۷ هجری) است. او ستارهٔ روش خراسانی در فقه شافعی است و هر دو قفال (بزرگ و کوچک) شافعی‌اند و هر دو کنیهٔ ابوبکر دارند و همین است که برخی این دو را با هم اشتباه می‌گیرند و امام نووی رحمه الله به تفاوت این دو شخصیت اشاره کرده است.^۱

من کارهای آکادمیکی را برای جمع‌آوری تفسیر قفال کبیر بر اساس جمع‌آوری نقل قول‌های پراکندهٔ او در کتب تفسیر دیده‌ام.

در قرن هفتم هجری، ضیاء الدین بن اثیر ادیب (۶۳۷ هجری) تحلیل سومی را دربارهٔ رابطهٔ بال و تواضع ارائه کرده است. او در کتابش «المثل السائر» بیان می‌دارد که پرنده هرگاه دچار خستگی و سستی شود بال‌هایش را پایین می‌آورد. او تواضع در برابر والدین را به این شکل به تصویر کشیده چنانکه می‌گوید:

«[آوردن لفظ] بال برای تواضع مناسب است زیرا پرنده هرگاه دچار سستی یا خستگی شود بال‌هایش را باز کرده و پایین می‌آورد و خود را به زمین می‌اندازد».^۲

۱ نووی، تهذیب الأسماء واللغات، تحقیق عادل مرشد، دار الرسالة العالمية، صفحة (۴۴۲).

۲ ابن اثیر، المثل السائر فی أدب الكاتب والشاعر، تحقیق: احمد الحوفی، دار نهضة مصر، (۲/ ۱۵۳).

این کتاب ابن اثیر غنی از تحلیل‌های تطبیقی به بیانی بسیار شیوا در باب روش آفرینش زیبایی بیانی است.

اما آن عالم نازک بین، شهاب خفاجی (متوفای ۱۰۶۹ هجری) به وجه چهارمی اشاره کرده است؛ اینکه پرنده وقتی اوج می‌گیرد و پرواز می‌کند در اوج شکوه خود است اما همین که پرنده‌ای شکاری او را غافلگیر می‌کند، از ترس فلج می‌شود و از پرواز ناتوان شده به زمین می‌چسبد و بال‌هایش را فروتنانه بر زمین می‌گستراند، بنابراین مناسب بوده که فروتنی در برابر والدین همانند پرنده‌ای به تصویر کشیده شود که تسلیم شده و بال بر زمین گسترده است. شهاب خفاجی می‌گوید:

«همچنین هرگاه پرنده‌ای شکاری را ببیند که از آن می‌ترسد به زمین چسبیده و

بال‌هایش را به [آن] می‌چسباند که این اوج ترس و خاکساری اوست».^۱

اینها چهار تلاش برای کشف معنای این استعاره قرآنی یعنی «بال تواضع» بود که دو مورد را امام قفال چاچی و دو مورد دیگر را ضیاء بن اثیر و شهاب خفاجی ذکر کرده‌اند که هر سه در علوم عربی زبانزد هستند.

۱ شهاب خفاجی، عناية القاضی وكفاية الراضی علی تفسیر البیضاوی، دار صادر، (۶/ ۲۴).

اولین بار که بر این تحلیل‌های چهارگانه از وجه ارتباط میان بال و فروتنی در این استعاره قرآنی آگاهی یافتم، تا مدت‌ها هرگاه با پیری مواجه می‌شدم که از سر «عقوق» اشک می‌ریزد، خود را در معرض مقایسه بین این تحلیل‌ها می‌یافتم.

هرگاه جوانی را می‌دیدم که از ظاهرش التزام و دینداری نمایان بود اما با پدرش چنان رفتار می‌کرد که انگار هم سطح اوست، دوباره این وجوه چهارگانه درباره این استعاره قرآنی محاصره‌ام می‌کرد...

آنقدر که از جهان پیرامون خارج می‌شدم و در عالم تامل و اندیشه سرگردان می‌شدم...
و همواره این در ذهنم تکرار می‌شد:

آیا او نیز بال تواضع را همانند پرنده‌ای که خواهان فرود است، پایین آورده؟

آیا او بال تواضع را همانند پرنده‌ای که بال‌هایش را از روی مهربانی برای جوجه‌هایش می‌گسترده بر آنها فروهشته است؟

آیا او بال‌هایش را همانند پرنده‌ای که از پرواز خسته شده پایین آورده است؟

آیا او همان خاکساری است که خداوند خواهان آن است، چنانکه پرنده در برابر پرنده شکارچی از خود نشان می‌دهد؟

و اینگونه این صحنه را در پرتو همهٔ تحلیل‌های بلاغی که دربارهٔ این آیه خوانده بودم تکرار می‌کردم.

آیا از تفاوت سهمگینی که میان قلهٔ بلند نیکوکاری در این آیه و درهٔ عمیق عقوقی که در زندگی اجتماعی ما وجود داشت، آشفته بودم؟

یا آنکه با مقایسهٔ این تحلیل‌ها در پرتو واقعیتی که می‌دیدم، در جستجوی قول راجح بودم؟ یا شاید در جستجوی بیشترین مقدار از تحلیل‌های بیانی بودم که همهٔ جغرافیای معانی این استعاره را که به شدت توجهم را جلب کرده بود در نوردد؟

شگفتی‌های این آیه برای من در همین افق محدود نماند، بلکه کهکشان‌هایی از معانی جدید را به رویم گشود...

اصحاب علم قراءات بیان کرده‌اند که کلمهٔ «ذل» در این آیه را خداوند به دو قرائت نازل کرده است؛ به ضم ذال: «ذُل»، یعنی همان قرائت مشهوری است که ما می‌خوانیم و قرائتی دیگر که چه بسا دلالتش بر خاکساری قوی‌تر است و آن قرائت با کسر ذال است: «ذِل»... اما تفاوت این دو چیست؟

ابوالفتح ابن جنی در اثنای توجیه این دو قرائت می‌گوید:

«از جمله قرائت ابن عباس و عروة بن زبیر و گروهی دیگر «جناح الذل» است. ابوالفتح می‌گوید: ذل درباره حیوان سواری، برعکس دشواری است، و ذل برای انسان، ضد عزت است، انگار برای تفاوت بین این دو، ضمه را برای انسان و کسره را برای حیوان به کار برده‌اند».^۱

در قرائت دیگر - با کسر ذال - دقت کن و ببین چگونه الله تعالی در آن خواسته که در برابر والدین همچون مرکب مطیع و خاکساری باشیم که پیرو امر صاحب خویش است. حال اگر اشارات بلاغی کلمه «پایین آوردن بال» را به «ذل» با کسر ذال بیافزایی، بیشترین معانی پذیرش و خاکساری و گردن نهادن برای شخص متدبر آشکار می‌شود. اینکه فرزند در برابر امر والدین سرسخت نباشد.

۱ ابن جنی، المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات والإيضاح عنها، تحقیق علی ناصف، لجنة إحياء التراث الإسلامی (۱۸/۲).

البته نیاز به یادآوری نیست که آن دسته از علما که مجاز را قبول ندارند روش دیگری در قرائت این ترکیب در پیش گرفته‌اند و لفظ بال را بر حقیقت آن می‌گیرند و در بررسی این آیه روش ویژه خود را دارند.^۱

یک بار داشتم برخی از مسائل «فقه احتساب» و احکام «نهی از منکر» را مراجعه می‌کردم و دیدم که برخی از علما به چالشی درباره وقوع پدر در منکر پرداخته‌اند و این پرسش را مطرح کرده‌اند که آیا فرزندان باید کار او را انکار کنند؟ سرچشمه این چالش اینجاست که انسان‌ها احساس می‌کند کسی که آنها را از کاری نهی می‌کند از بالا با آنها سخن می‌گوید...

ابن مفلح در «الآداب الشرعية» در فصلی در همین رابطه از امام احمد نقل کرده که گفته است: «پدر مانند غریبه نیست» و غزالی در فصل «امر به معروف و نهی از منکر» در کتاب احیاء علوم الدین احتساب را بر پنج درجه تقسیم بندی کرده است و دو نوع از این پنج نوع را مناسب پسر برای پدر دانسته است، یعنی مرتبه تعریف و مرتبه پند لطیف، و دیگر انواع

۱ نگا: ابن تیمیه، مجموع الفتاوی (۲۰ / ۴۶۵) و ابن قیم: مختصر الصواعق، دار الکتب العلمیة (۲۴۲) و شنقیطی، منع جواز المجاز فی المنزل للتعبد والإعجاز، منتشر شده ضمن «دفع إيهام الاضطراب» از خود مؤلف تحت نظارت بکر ابوزید، مجمع فقه السلامی (۳۰).

را شایسته پدر ندانسته است. سنامی حنفی (متوفای ۷۴۳ هجری) در کتابش «نصاب الاحساب» اعتبارات دیگری را ذکر کرده است...

همه این موارد را بررسی کردم و در اینکه کدام یک راجح است دقت می‌کردم اما نتوانستم از عبارت امام دار الهجره، مالک بن انس - رحمه الله - بگذرم... ایشان سخنی بسیار بدیع در این مسأله دارند که در آن، استعاره شگفت انگیز پیشین را از یاد نبرده‌اند. قرافی می‌گوید:

«مسأله نخست: والدین به معروف امر و از منکر نهی می‌شوند. مالک می‌گوید: و در این [حال نیز] برای آنان از روی رحمت بال تواضع پایین می‌آورد».^۱

وقتی این سخن امام مالک را در این پاسخ خواندم احساس کردم که ایشان به مشروعیت نهی از منکر در صورت ارتکاب آن از سوی پدر پاسخ داده، اما با این حال امام مالک این آیه گرانقدر را نیز به یاد داشته و این استعاره را که دل مؤمن را به لرزه می‌آورد فراموش نکرده و فوراً اشاره کرده که روش انکار باید درست باشد و می‌گوید: «و در این [امر] بال تواضع را برای آنان فرو می‌آورد»...

۱ قرافی، الفروق (فرق ۲۷۰).

باید برای خواننده اعتراف کنم که وقتی این تعقیب امام مالک را می‌خواندم در دل گفتم: آیا امام مالک هم بسیار در این استعاره قرآنی می‌اندیشید؟ آیا از عظمت زیبایی‌های احسان در آن شگفت‌زده بود؟

من حتی خودم را قانع می‌کردم و به خود می‌گفتم قطعاً امام مالک این استعاره قرآنی را در میانه یک بحث فقهی دقیق نیاورده مگر برای آنکه شگفت‌زده اشارات معنایی آن بوده است... قطعاً مالک نیز از خود درباره معنای رابطه بین «پایین آوردن بال» و «تواضع» می‌پرسیده...

یادآوری نصوص تواضع در برابر والدین در میانه فتاوی فقهی توسط سلف به همین حد محدود نمی‌ماند بلکه امامان سلف در سطح بسیار بالایی درباره این رفتارهای نیکوکارانه موشکافی کرده‌اند.

یکی از عجیب‌ترین داستان‌هایی که با آن مواجه شدم، درباره تابعی جلیل، میمون بن مهران بود که از ابوهریره و عایشه و دیگران روایت کرده است. خداوند فرزندی عالم به او بخشید یعنی حافظ عمرو بن میمون بن مهران (متوفای ۱۴۵ هجری). عمرو از رجال صحیحین است و این فرزند در حق پدر خود نیکوکار بود. در شرح حال او آمده است:

«حلبی می گوید: عمرو بن میمون بن مهران به من گفت: همراه با پدرم در یکی از مسیرهای بصره بودم پس به جدول آبی رسیدم اما شیخ (پدرم) نتوانست از آن بگذرد، من دراز کشیدم و او از روی من عبور کرد».^۱

این نمونه والا از پایین آوردن بال تواضع را بین... برای پدری که گذر سال‌ها ضعیفش کرده و نمی‌تواند از جدول آبی بگذرد، پسر تبدیل به پلی می‌شود که خود را آغشته گل و لای می‌کند تا پدر با پاهایش از رویش بگذرد.

خدایا! رحمت‌های پروردگارم بر تو ای عمرو بن میمون! آیا این از بخت بلند تو بود که جوانی را ندیدی که هدایت ویلچر پدر ناتوانش زیر شلاق آفتاب در برابر اداره گذرنامه را کار بزرگی می‌دید؟!

شیخ ما، عمرو بن میمون... آیا این به سبب پاکی فطرت تو بود که با شنیدن خبر جوانی که همراهی با پدرش در بیمارستان را ناخوشایند می‌دانست، آلوده نشده بود؟ پدری را که نصف بدنش پوشیده بود و نیمی دیگر عریان، می‌دید که لوله‌ها و سرم‌ها به او وصل است و با این حال پیام‌های دوستانش در موبایل او را جذب خود کرده بود و در پایان صد عذر و بهانه آورد تا سوار بر باد شود و خود را به دوستان و تفریحاتش برساند؟!

۱ ابن عساکر، تاریخ دمشق، تحقیق محب الدین العمروی، دار الفکر (۳۵۲/۶۱).

آری ای عمرو بن میمون، تو در جدول آب، بر روی گل دراز کشیدی و پدرت پا بر تو گذاشت تا از آن بگذرد... آیا تو یکی از آن بلاغت‌های انسانی بودی که الله تعالی در این کلامش از

آن سخن می‌گوید: **{وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ}**؟

یکی از احمقانه‌ترین توهم‌هایی که امروز شایع است، این گمان بی‌پایه است که «نیکی به والدین» به میزان خدمات مادی است که به آنها ارائه می‌شود. داد از این توهم! به نظر می‌آید تدینی که در دوران مادی به وجود می‌آید هم تدینی است ماده‌گرا!

نه! نیکی به والدین محدود به خدمات ملموس مادی نیست... نیکی به والدین قبل از هر چیزی «پایین آوردن بال تواضع» برای آنان است... نیکی معنوی همانقدر با ارزش‌تر از نیکی مادی است که ارزش احترام و حرمت از نان بیشتر است؛ ندیده‌ای که شخص از گرسنگی زجر می‌کشد اما هنگام کمک خواهی از دیگران زبانش به او یاری نمی‌رساند؟!

ندیده‌ای که زن آزاده گرسنه می‌شود اما با فروش حیایش نان نمی‌خورد؟

این‌ها ارزش‌های معنوی است که انس دنقل درباره‌اش می‌گوید: «چیزهایی است ناخریدنی»...

این نفحات معنوی تنها بخشی از معنای عبارت «برای آنان بال تواضع را فرو بیاور» است...

امام حافظ عبدالله بن عون (متوفای ۱۵۱ هجری) از بزرگان اتباع تابعین است. او طبقه‌ای از صحابه‌ای که در دوره‌ای متاخر از دنیا رفتند را دریافت اما از آنان حدیث نشنید. او امام اهل بصره در دوران خود و شیخ امامان نامداری همچون شعبه بن حجاج و عبدالله بن مبارک است.

یکی از بیشترین مواضعی که دربارهٔ منزلت ابن عون مرا شگفت‌زده می‌کند این است که امام مسلم در مقدمهٔ مشهورش برای صحیحش هنگام ذکر «امامان سلف که اخبار را به کار می‌بردند و درستی و نادرستی اسناد آن را بررسی می‌کردند» هنگام ذکر مثال، شش تن از امامان حدیث را یاد می‌کند که یکی از آنان ابن عون است، کسی که دستی بر علوم حدیث دارد معنای چنین مثالی را می‌داند...

غرض آنکه عبدالله بن عون از جمله کسانی است که معانی این سخن حق تعالی که {بال فروتنی را از روی مهر برای آنان بگستر} با روحش درآمیخته بود و با حساسیتی گرامی به ظرایف جلوه‌های این آیه آگاه بود. او دانسته بود که از جمله مواردی که در «خفض جناح الذل» برای والدین قرار می‌گیرد، رعایت سطح بلندی صدا در برابر آنان است!

اینها همان ارزش‌های معنوی والای معنای نیکی به والدین است...

در شرح حال ایشان - رحمه الله - آمده است: «از عبدالله بن عون نقل است که مادرش او را صدا زد و او جوابش را داد اما صدایش بلند بود؛ بنابراین [به جبران این کار] دو برده آزاد کرد».^۱

شاید الان به یادت آمده باشد که پروردگار متعال در کتاب خود آزاد کردن بردگان را از جمله کفاره‌های گناهان بزرگی مانند قتل غیر عمد و ظهار و همبستری در روز رمضان و مانند آن قرار داده است. اینجا صدای ابن عون از مادرش بلندتر شد و آن هم برای آن بود که مادرش صدای او را بشنود نه از روی جدال یا مخالفت با مادر، با این حال، این امام والا قدر خودش را بازخواست کرد و برای کاری که نزد بسیاری از مردم یک رفتار کاملاً طبیعی است، کفاره داد؛ این امام دو برده را برای این کار آزاد کرد!

خدا به فریاد آن جوانی برسد که از طبقه دوم بر سر مادرش فریاد می‌کشد که چرا غذایش دیر شده، به این بهانه که خسته است و امروز حال و حوصله ندارد!

آیا جگر آدم نمی‌سوزد از آن جوانی که دستش را روی بوق گذاشته تا مادرش هر چه زودتر از خانه بیرون بیاید، مادری که التماس کرده تا پسرش او را به جایی برساند؟! مادر بیچاره هم زیر هجوم صدای بوق ممتد با عجله و آشفتگی فراوان وسایلش را جمع می‌کند!

۱ ابونعیم، حلیۃ الأولیاء، تحقیق سامی جاهین، دارالحديث، (۳۱۸/۲).

ابن عون اما دو برده آزاد می کند چون صدایش از صدای مادر بلندتر شده! چند کهکشان فاصله است بین ما و آنان؟!

همچنین در همین معنا از تابعی جلیل محمد بن سیرین (متوفای ۱۱۰ هجری) روایت شده است که مفهوم «پایین آوردن بال فروتنی» را در گفتگو با مادرش پیاده می کرد؛ ابن سیرین «هرگاه با مادرش سخن می گفت طوری حرف می زد که انگار دارد به سخن او گوش می دهد»^۱ و «هرگاه نزد مادرش بود و کسی که او را نمی شناخت وی را می دید از شدت پایین بودن صدایش گمان می کرد که او بیمار است»^۲.

از دیگر تجلی های «پایین آوردن بال فروتنی» رعایت کمال ادب در هنگام نگرستن به پدر و مادر و فروتنی چشمان برای چشمان آنان است. این از جمله تفسیرهای سلف در شرح این استعاره قرآنی است... در ضمن تفسیر این آیه نزد عطاء و عروه آمده است: «از روی احترام و بزرگداشت، به آنان نگاه مستقیم و تند نکن». این را ابن ابی حاتم و دیگران از آنان نقل کرده اند.

۱ ابن عساکر، تاریخ دمشق، تحقیق محب الدین العمروی، دار الفکر (۲۱۶/۵۳).

۲ پیشین.

همین معنا از عایشه - رضی الله عنها - به صورت مرفوع روایت شده که «آنکه به پدرش تند نگاه کند در حق او نیکی نکرده است» اما این روایت به دلیل صالح بن موسی در سند آن دارای اشکال است.

مناوی اشاره‌ای بدیع به این سطح از نیکی به والدین یعنی نوع چشم به چشم شدن با آنان دارد. وی در کتابش «فیض القدير» می‌گوید: «عقوق همانطور که می‌تواند با گفتار و کردار باشد، ممکن است به مجرد نگریستنی که از آن خشم برداشت می‌شود صورت بگیرد»^۱ و این در عموم آیه «فرو آوردن بال تواضع» قرار می‌گیرد زیرا نگاه تند چیزی نیست جز دود شعله سرکشی در درون...

چه فاصله‌ای است میان ما و کسانی که دقت می‌کردند در حق والدین خود مرتکب خشونت در نگاه نشوند! حال آنکه در میان ما کسانی هستند که به روش‌های گوناگون بر سر مادر خود غر می‌زنند که چرا کمد لباسشان را باز کرده‌اند و لباسشان سر وقت شسته و اتو شده نبوده!

۱ مناوی، فیض القدير، تحقیق احمد عبدالسلام، دار الکتب العلمیة (۵/۵۵۱).

این صحنه‌های شگفت‌انگیز امامان سلف در فهم ظرایف معانی پایین آوردن بال تواضع ارتباطی مستقیم با عمق علم سلف به جایگاه عبادت‌هایی است که الله متعال دوستشان دارد.

امام تابعی جلیل، محمد بن مُنکدر برادری داشت به نام عمر بن منکدر، محمد به علم و روایت مشهور بود و از ابوهریره و عایشه و ابن عباس و دیگران روایت کرده است، در حالی که عمر به عبادت مشهور بود و این جنبه بر او غالب بود. امام ابن سعد در طبقات خود با سندش روایت کرده که «محمد بن منکدر گفت: عمر شب را به نماز ایستاده بود و من پاهای مادرم را می‌مالیدم و دوست ندارم که شب خود را با او عوض کنم».^۱

این فقه دقیق شناخت مراتب اعمال است. امام ابن منکدر کل شبش را به مالیدن پای مادر مشغول بود و درد او را کم می‌کرد و دلش را خوش و تنهایی‌اش را از بین می‌برد و با این کارش به خداوند تقرب می‌جست و برادرش عمر در برابر الله ایستاده بود و شب را به نماز مشغول بود. با این حال محمد بن منکدر پاهای مادرش را رها نکرد، بلکه به صراحت بیان می‌دارد که معتقد است نیکی به والدین در میزان خداوند گرامی‌تر از تهجد است.

۱ ابن سعد، الطبقات الکبری، تحقیق محمد عطا، دار الکتب العلمیة (۳۵۸/۵).

بیایید با خود رو راست باشیم و اعتراف کنیم که مقایسه بین کار این دو برادر صرفاً یک مقایسه تاریخی است و ربطی به وضعیت امروز ما ندارد... من حتی شرمم می‌آید که چنین مقایسه‌ای را مطرح کنم... این دو بر سر قیام شب برای نماز و قیام شب برای خدمت به والدین رقابت می‌کنند اما هر دوی این‌ها در زندگی اجتماعی ما چیزی خارج از عادات است مگر آنانی که مورد رحمت حق قرار گرفته‌اند!

انسان در زندگی‌اش، در عرصه آموزش و کار، در انتخاب تخصص و پذیرش یک پیشنهاد کاری یا خرید خانه و ماشین و... با تصمیم‌های دشواری مواجه می‌شود... گاه نیز یکی از والدین با تصمیم او مخالفت می‌کنند، اینجا فرزند احساس می‌کند پدرش یا مادرش اطلاع کافی ندارد که به او حق پذیرش یا رد این پیشنهاد را بدهد، در نتیجه فرمان تصمیم‌گیری را به همان سمتی که خود می‌خواهد می‌چرخاند و اصلاً به راضی کردن پدر و مادرش فکر هم نمی‌کند و چنین تصمیم‌هایی غالباً بی‌برکت می‌شود اما خردمند دوراندیش کسی است که پیش از انجام هر کاری اول والدینش را راضی می‌کند و اگر خشنود نشدند، آنکه تقوای الهی را پیشه کند الله برایش راهی قرار می‌دهد اما هیچ چیز زشت‌تر از کوچک‌انگاری خشنودی والدین نیست، زشت‌تر از اینکه گمان کند آنان چیزی را که او می‌داند، نمی‌دانند.

هنگام بررسی مسأله «تأثیر تقوا بر علم» غالباً عبارت مشهور امام احمد را یادآوری می‌کنند که مروزی از وی روایت کرده است، آنجا که می‌گوید: «**عبدالوهاب وَرَّاقُ مَرْدِي صَالِح** است، کسی چون او، توفیق رسیدن به حق را می‌یابد». این عبدالوهاب فرزندی به نام حسن داشت که از مُقرئان و شاگردان «دوری» بود و فرزندی نیکوکار نسبت به والدینش بود که داستانی با پدرش دارد که خود چنین نقل می‌کند:

«در دوران متوکل، آهنگ رفتن به سامرا نمودم، پس خبر به پدرم رسید و به من گفت: ای حسن، این چیزی که خبرش به من رسیده چیست؟ گفتم: پدرم، قصدی جز تجارت ندارم. گفت: اگر بیرون روی دیگر هرگز با تو سخن نخواهم گفت. پس بیرون رفتم و از او اطاعت کردم و [در شهرمان] نشستم، پس الله بعد از آن مرا روزی فراوان داد و او را سپاس گویم».^۱

بینی که چگونه فروتنی در برابر والدین در یک تصمیم تجاری باعث برکت در روزی شده و این باعث شد که او برکت آن را در مال خود ببیند. برکتی که اگر چهره برمی‌تافت و رای شخصی خودش را ترجیح می‌داد، از دستش می‌داد.

۱ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، تحقیق بشار معروف، دار الغرب (۱۲/۲۸۴).

ابراز احترام به نظر والدین و بزرگداشت آنان و اظهار بهره بردن از تجربه آنها و رفتار بر اساس توصیه آنان، بهشت نیکوکاری است که هرکس به آن بهشت وارد نشود معنای استعاره قرآنی {برای آنان بال فروتنی را بر زمین گذار} را نخواهد دانست.

بلکه برعکس، کم نیستند جوانانی که همواره سعی می کنند جهل پدر و مادر خود را نشان دهند و این را ثابت کنند که آنان نسل جدید را نمی فهمند و حتی با تکرار چند کلمه که جوانترها بلدند متکبرانه وانمود می کنند که والدین حرف آنها را درک نمی کنند.

کم نیستند دخترانی که وقتی وارد دبیرستان یا دانشگاه شدند به سلیقه مادرشان طعنه می زنند و اظهار می کنند که سلیقه و کلاس فلان دوستشان بیشتر از مادر است. به گمان او حرفی که زده صرفاً یک مقایسه گذراست، غافل از آنکه با این سهل انگاری و این نگاه از بالا، چه زخمی بر جان مادر به جا می گذارد. آیا پس از سالها تلاش مادر که همه بازارها را زیر پا می گذاشت تا تو در نگاه دختران همسن و سالت زیبا و خاص باشی، امروز این کلمات تند را نثار او و سلیقه اش می کنی؟!

علی رغم همه این تصاویر غم انگیز از عدم درک ظرایف این سخن پروردگار که: {بال تواضع را برای آنان فرو آور} باز هم مصادیق نیکو همواره در این امت خیر فراوان است و همچنان

مردم جلوه‌هایی از این نیکوکاری در حق والدین را از یکدیگر نقل می‌کنند؛ جلوه‌هایی که می‌توان آن را چراغ این دوران مادی تاریک کرد و راه را روشن دید...

کهکشانشانها، نردبانهای یقین

در نیمه‌های قرن بیستم، شهرت دانشمند اخترشناس و فیزیک‌دان انگلیسی «جیمز جینز» (متوفای ۱۹۴۶ میلادی) جهانگیر شد. جینز در زندگی آکادمیک خود میان دانشگاه کامبریج و پرینستون در حال رفت و آمد بود. وی در پرینستون سمت استاد ریاضیات کاربردی را داشت.

او مشارکت‌های مهم بسیاری در دو زمینه فیزیک و اخترشناسی و به ویژه در مجال پرتوافشانی (radiation) و تکامل ستارگان (stellar evolution) داشت و به نقد نظریه لابلای دربارۀ شکل‌گیری منظومه شمسی پرداخت و نظریه‌ای جایگزین آن ارائه کرد. تعدادی از اکتشافات علمی به نام او نامگذاری شده است از جمله قانونی در فیزیک تحت عنوان «قانون ریلی جینز» (Rayleigh-Jeans law). جینز در توسعه این قانون که به توصیف پرتوهای طیفی در امواج الکترومغناطیسی می‌پردازد، دست داشت.

از دیگر اکتشافاتی که به نام او نامگذاری شده، «جرم جینز» (Jeans mass) نام دارد که درباره سرمنشأ ستارگان است. این جرم، نشانگر حداقل توده گازی است که از تورم آن ستاره‌ای جدید شکل می‌گیرد.

یکی از دهانه‌های ماه (Lunar crater) به نام او، «دهانه جینز» نام‌گذاری شد. همچنین دهانه‌ای مریخی (Maratin crater) در مریخ به نام اوست.

هرکه زندگی علمی «جیمز جینز» را خوانده باشد فوراً متوجه این می‌شود که او در مرز میان کیهان‌شناسی و فیزیک ایستاده است زیرا این دو علم در قرون اخیر در هم تنیده شده‌اند؛ بسیاری از اخترشناسان، فیزیک‌دان هستند و بسیاری از فیزیک‌دانان اخترشناس به شمار می‌آیند. از این رو «لوید متز» (متوفای ۲۰۰۴ میلادی) در کتابش داستان فیزیک می‌گوید: «اخترشناسی امروزه بیش از هر زمان دیگری تبدیل به شاخه‌ای از شاخه‌های فیزیک شده است. برای تأکید بر این حقیقت کافی است به بررسی رابطه بین فیزیک انرژی بالا و کیهان‌شناسی نگاه بیاندازیم یا رابطه میان تکامل ستارگان و فیزیک هسته‌ای یا رابطه بین بنیه کهشکان‌ها و تحریک مایعات را در نظر بگیریم، آنگاه به سطح روابط قوی میان این دو شاخه از معرفت پی خواهیم برد، بلکه می‌توان گفت برخی از جنبه‌های داستان فیزیک با اخترشناسی یونانی آغاز می‌شود».^۱

درک و تفسیر چرایی این تداخل و اشتراک میان مباحث فیزیک و اخترشناسی که متز و همکارش در متن پیشین به آن اشاره کرده‌اند امر دشواری نیست. اخترشناسی به مبحث

۱ لوید متز و جفرسون ویفر، داستان فیزیک، ترجمه [عربی]: طاهر تربدار و همکارش، دار طلاس (۲۵).

اجرام آسمانی می‌پردازد و فیزیک، مبحث حرکت و رفتار ماده و انرژی را در چارچوب زمان و مکان بررسی می‌کند. طبیعی است که علم فیزیک حرکت و رفتارهای این اجرام آسمانی را نیز بررسی کند و از اینجا است که فیزیک‌دان گاه خودش را در قامت اخترشناس می‌بیند و اخترشناس گاه خود را فیزیک‌دان می‌داند.

البته «جیمز جینز» تنها به نوشتن مقالات تخصصی اکتفا نکرد، بلکه او از آن دسته متخصصان بود که به «ساده‌سازی علوم» برای خواننده عادی باور دارند، همانطور که فیزیک‌دان بریتانیایی، «استیون هاوکینگ» در کتاب مشهورش «خلاصه تاریخ زمان: از انفجار بزرگ تا سیاه‌چاله‌ها» بنیان‌های کیهان‌شناسی را ساده‌سازی کرد. بیش از بیست میلیون نسخه از این کتاب به فروش رفت و به زبان‌های زنده جهان ترجمه شد.

این دست تالیفات که خواننده عادی را مخاطب قرار می‌دهد، برای نویسنده‌اش در رسانه‌ها به عنوان کسی که انقلاب‌های علمی را در دوران خودش برای مردم شرح و تفسیر می‌کند، شهرت فراگیری فراهم می‌سازد. «جیمز جینز» عملاً این نقش را ایفا کرد، به ویژه در بحث کیهان‌شناسی که برای خواننده معمولی مبحث بسیار جذابی است.

«جیمز جینس» به جریانی تعلق دارد که برای فلسفه در برابر علوم طبیعی جایگاه «دنباله‌رو» قائلند. از نظر آنان فلسفه هویت پیرو را دارد به این معنا که علوم طبیعی به

کشف و ابتکار و اختراع می‌پردازد، سپس فلسفه صرفاً درباره آنچه کشف شده نظر می‌دهد. از نظر این جریان، فلسفه چیزی نیست جز «تفسیرهایی» که علوم طبیعی را پی‌گیری می‌کند، چنانکه می‌گوید:

«فلسفه در هر دورانی همواره و به شکلی فزاینده به علم در آن دوران مرتبط است، بنابراین هر تغییر بزرگی در علم [طبیعی] به واکنش‌هایی در فلسفه خواهد انجامید».^۱

این نگاه غیر منصفانه به فلسفه در برابر بزرگداشت علوم طبیعی که «جیمز جینز» فیزیک‌دان/اخترشناس دارد، ابتکار خود او نیست، بلکه یک رویکرد معروف در اندیشه غربی است و به ویژه در میان پژوهشگران عرصه تجربی شایع است. می‌توانیم در تشبیهی که بزرگ فلسفه آلمان، «هگل» (۱۸۳۱ میلادی) آورده نوعی اعتراف به این نقش تابع/مفسر برای فلسفه بیابیم. او در پایان درآمد کتابش در باب فلسفه حق، فلسفه را اینگونه توصیف می‌کند: «جغد مینروا همواره شبانه بال می‌گشاید».^۲

۱ J. Jeans, Physics and philosophy, Cambridge, ۱۹۴۳, p. ۲

۲ Hegel, Philosophy of right, p. xxi

در اساطیر رومی، مینروا خدای حکمت و فلسفه است. او یک جغد دارد و جغد در تصور آنان سمبل حکمت است زیرا در طول روز ساکت است و در اماکن مهجور زندگی می‌کند. منظور هگل این است که فلسفه کارش را شروع نمی‌کند مگر بعد از پایان حوادث و کارهای روز، سپس بعد از پایان همه چیز، صرفاً برای تفسیر آنچه رخ داده سر و کله‌اش پیدا می‌شود. بر اساس این معنا، نقش فلسفه صرفاً یک نقش تفسیری است نه پدید آورنده حوادث.

مثال‌ها و شواهد بسیاری در اندیشه غرب دربارهٔ کسانی وجود دارد که به این رویکرد تقلیل‌گرایانه دربارهٔ فلسفه گرایش دارند و در مقابل به بزرگداشت علوم طبیعی و نتایج آن در طب و فناوری و دیگر عرصه‌ها مشغولند اما اینجا مجال بسط این شواهد نیست.

برای مثال، آمریکا که در زمینه علم و فناوری پیشتاز است، فیلسوفان کمتری دارد، اما اروپا که در برابر پیشرفت آمریکا عقب‌نشسته، فیلسوفان بسیاری دارد تا جایی که دانشمند روانشناس آمریکایی، گرانویل استنلی هال (۱۹۲۴ میلادی) در مقاله‌اش «فلسفه در ایالات متحده» که در فصلنامه «ماینند» چاپ شد، در تشخیصی زودهنگام از وضعیت

فلسفی در آمریکا می‌گوید: «فیلسوفان در آمریکا، از مارها در نروژ کمیاب‌ترند»!^۱ اما او علت این امر را جوان بودن ایالات متحده می‌داند.

استنلی تفسیری را برای این پدیده - یعنی کمبود فلاسفه در آمریکا - ارائه می‌دهد که به سن این حکومت و مزاج کاری و سرمایه‌گذاری عملی در این سرزمین مرتبط است.

اما بنابر تشخیص شخصی من، یکی از مهمترین کتاب‌های جیمز جینز، کتاب او «فیزیک و فلسفه» (Physics and philosophy) است که پژوهشی است در باب مقایسه بین روش کار فیزیک‌دانان و تولید علمی آنان و روش کار فلاسفه و چیزی که آنان تولید و عرضه کرده‌اند. جینز در این کتاب سعی می‌کند نقطه نظری مفصل‌تر درباره ناچیزی ثمره فلسفه در برابر نتایجی که فیزیک تقدیم کرده ارائه دهد. مواضعی در این کتاب برای خواننده شوک‌آور است. مثلاً آنجا که پس از شرح نظریه کانت و بررسی فایده آن به این نتیجه می‌رسد که این نظریه چیز قابل توجهی را به دانسته‌های بشر نیافزوده است. وی سپس سعی می‌کند فلسفه را در پرتو نتایج فیزیک به روشی جدید در اندیشیدن منتقل کند، مانند مفهوم سببیت و اراده آزاد و دیگر موارد.

^۱ G. Stanley Hal, Philosophy in the United States, Mind, p. ۹۵

پژوهشگر اگر این کتاب جینز را در سیاق تاریخی اش قرار دهد، به دقت به پیش زمینه چنین گفتمانی پی خواهد برد. این کتاب جینز (فیزیک و فلسفه) در دوران «انقلاب علوم طبیعی» و تحول زندگی اجتماعی بر اساس اکتشافات و ابتکاراتی نوشته شده که به سرعت وارد زندگی مردم می شد. این مرحله از دشوارترین مراحل بود که فلسفه در آن وارد «بحران فایده» شد. آن هنگام بود که بسیاری از پژوهشگران عرصه تجربی به شکل ویژه درباره «فایده فلسفه» بحث می کردند و این نظر را مطرح می کردند که فلسفه چیزی را تقدیم بشر نکرده است.

یکی از جذاب ترین مناقشه هایی که سعی در بررسی این پدیده و پاسخ به مخالفان آن دارد، مقاله ای است از فیلسوف انگلیسی، برنارد ویلیامز (۲۰۰۳ میلادی) تحت عنوان «درباره کینه و تحقیر فلسفه». این مقاله در مجله «لندن ریویو» چاپ شد. ویلیامز این مقاله را اینگونه آغاز می کند: «هر جا موضوعی فلسفی وجود دارد، کسانی هم هستند که از آن بدشان بیاید و کوچکش پندارند». بررسی قابل توجهی که ویلیامز ارائه می دهد، این سخن اوست که: «این روزها، بیشتر کسانی که این موضع را علیه فلسفه می گیرند نه دینداران، بلکه دانشمندان هستند!».^۱

۱ B. Williams, On hating and Despising philosophy, LRB, ۱۹۹۶, p. ۱۶

طبعاً ویلیامز از این پدیده خوشحال نبود، بلکه این مقاله را برای رد این پدیده که پس از انقلاب علوم طبیعی، فلسفه را کوچک می بیند نوشت.

این پدیده بسیار شایع در اندیشه علمی غرب، منظورم تحقیر فلسفه و بزرگداشت علوم طبیعی است، ما را به این پرسش می رساند:

پس چرا میان جوانان درس خوانده عرب که غرب آنان را شگفت زده کرده، مطالعه «میراث» فلسفی غرب مانند نوشته های فلاسفه قرن ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ این همه فراگیر است و در عوض بنیه علوم طبیعی شان اینقدر ضعیف است؟

در حقیقت این پدیده شایسته رصد و بررسی است و سعی خواهم کرد تفسیری برای آن بیایم. به تخمین من، این جوانان عرب [و مسلمان] نوشته های اندیشمندان عرب را که در غرب فلسفه خوانده اند مطالعه کرده اند اما سخن متخصصان عرب علوم طبیعی را نخوانده اند، در نتیجه، اندیشمندان غرب که ساختار فکری شان را از فلسفه [غرب] گرفته اند، آنان را به سمت میراث فلسفی غرب برده و این تصور را برای آنان ایجاد کرده اند که پیشرفت مادی غرب همه اش نتیجه فلسفه غرب است و این تصور، نتیجه طبیعی فعالیت این اندیشمندان عرب در ترویج کالای شان [یعنی ترویج فلسفه غرب] است.

از این رو جوانانی را می‌بینیم که از دانشکده‌های پزشکی و مهندسی و علوم [غیر انسانی] فارغ التحصیل می‌شوند، سپس اوقات فراغت خود را به جای گسترش فرهنگ علمی جدید و معاصر در سرزمین خود، صرف مطالعه میراث فلسفی غرب - قرون ۱۷ تا ۱۹ - می‌کند! این واقعا پدیده‌ای عجیب و در عین حال غم‌انگیز است. برخی از همان کسانی که از علوم برخورد دارند که جوامع ما به آن نیازمندند و در عین حال در مطالعه جدی‌اند، مجال رشد جامعه با استفاده از تخصص خود را رها کرده و به کند و کاو غبار تاریخ گذشته غرب می‌پردازند!

خواننده اگر برخی از این مقالات فلسفی را در روزنامه‌های محلی یا همایش‌های فلسفی محافل خاص ما دنبال کند متوجه خواهد شد که غالب نام‌هایی که در محیط فلسفی ما از میان فلاسفه غرب ذکر می‌شود متعلق به «گذشته» فلسفه غرب هستند نه به «حال» و دوران جدید و معاصر، و آخرین نتایجی که علم به آن رسیده است!

دنبال کننده حالت فلسفی در کشورهای عربی و محافل محلی، متوجه خواهد شد که نمادهای فکری فلسفی متداول در میان آنها نام‌های برجسته قرن شانزدهم، امثال مارتین لوتر یا نام‌آوران قرن هفدهم، امثال بیکن، دکارت و هابز، یا قرن هجدهم، مانند جان لاک، هیوم، روسو، و کانت، یا قرن نوزدهم، امثال بنتام، هگل، شوپنهاور، کی‌یرکگور، اسپنسر، نیچه و امثال آنان است. اما خواننده این سطور می‌داند که پیشرفت علمی معاصر،

کشهکشان‌ها از افکار و تصورات این فلاسفه که در دوران عقب ماندگی تکنولوژیک زندگی می‌کردند، فاصله دارد.

از این روی می‌توان گفت جوانانی که مطالعه علوم شرعی (میراث اسلامی) را رها کردند و به مطالعه میراث فلسفی غرب روی آوردند، صرفاً از یک «میراث» به «میراثی دیگر» جابجا شده‌اند، هرچند به گمان خود از گذشته به مدرنیسم پا گذاشته‌اند!

گرچه برخی از این جوانان، کتب شرعی را [با کنایه به کهنگی آن] کتب زرد می‌نامند، اما در واقع آنچه انجام داده‌اند آن است که از کتاب‌های زرد شرقی به کتاب‌های زرد غربی نقل مکان کرده‌اند! بنابر این معیار او همچنان در دنیای [کهنه و] زرد باقی مانده است.

اما چه باعث شد که جوانان درس خواننده عرب به کتب فلسفی عربی روی آورده و از کتب علمی عربی روی‌گردان شوند؟ شاید سبب آن مبادرت اندیشمندان فیلسوف عرب و کوتاهی متخصصان علوم طبیعی عرب در آسان‌سازی علوم برای خواننده عمومی باشد. شاید هم دلیل این باشد که علوم طبیعی نیازمند کارگاه و آزمایشگاه و تجهیزات و سرمایه‌گذاری برای پژوهش‌های علمی است، برخلاف فلسفه که صرفاً یک تلاش تأملی ذهنی است که نویسنده‌اش کتابش را در اتاق خودش می‌نویسد. به سبب همین کوتاهی

سیستم‌های سیاسی عربی در سرمایه‌گذاری برای تحقیقات علمی، عقل‌ها برای جبران خالی بودن این عرصه رو به فلسفه آورده‌اند.

به هر حال، آنچه گذشت پرانتزی ناخواسته بود که توجه «جیمز جینز» به تحقیر فلسفه و بزرگداشت علوم طبیعی در کتاب «فیزیک و فلسفه» ما را به این سمت کشاند و این سخن ما را به سمت عرضه این رویکرد در اندیشه غربی کشاند.

اما هدف اصلی از پاراگراف‌های پیشین، معرفی مختصر این فیزیکدان/اخترشناس، جیمز جینز بود تا مقدمه‌ای باشد برای عرضه گفتگوی مهمی که میان او و ریاضی‌دان هندی، «عنایت الله مشرقی» روی داد.

سمت دیگر گفتگو یعنی عنایت مشرقی (درگذشته به سال ۱۹۶۳ میلادی) به عشق پرشورش به ریاضیات مشهور است. او فوق لیسانسش در ریاضیات را در حالی که تنها ۱۹ سال داشت دریافت کرد و رکورد پیشینیان را شکست، و در همان سال یعنی سال ۱۹۰۷ میلادی که تازه ۱۹ سال از زندگی‌اش را به پایان رسانده بود برای ادامه تحصیلاتش در ریاضیات به دانشگاه کمبریج در بریتانیا رفت و در خلال وجودش در کمبریج چند تخصص موازی را در زبان‌های شرقی و علوم طبیعی به پایان رساند و پنج سال یعنی تا سال ۱۹۱۲ در کمبریج ماند و سپس به هند بازگشت.

هنگامی که عنایت الله به سی سالگی رسید، به فکر تفسیر قرآن در پرتو اکتشافات علوم طبیعی افتاد و این ایده را عملی کرد و جلد اول آن را در حالی که ۳۶ سال داشت در سال ۱۹۲۴ میلادی به پایان رساند و آن را «تذکره» نامید و نگاه‌ها را به حاصل تلاش خود جلب کرد و به عنوان نامزد جایزه نوبل پیشنهاد شد، اما شرط کمیته نوبل این بود که کتاب او باید به یکی از زبان‌های اروپایی ترجمه شود. شرطی که عنایت الله نپذیرفت و با رد آن گفت: «جایزه‌ای که زبان من - اردو - را به رسمیت نمی‌شناسد، نمی‌خواهم!». با وجود آنکه او اساساً چند تخصص را در کامبریج خوانده بود و ترجمه برایش کاری نداشت، اما سربلندی دانشمند هندی به او چنین اجازه‌ای نداد.

عنایت الله وارد عرصه سیاست شد و چند منصب حکومتی را بر عهده گرفت، سپس از مناصب خود کناره گرفت و حزبی سیاسی را تحت عنوان «حرکت خاکسار» تاسیس کرد و هفته‌نامه‌ای به نام «اصلاح» منتشر کرد و بارها به زندان افتاد.

اما متأسفانه همه تصویر به این روشنی نیست. عنایت الله تصورات اشتباهی درباره سنت نبوی و مفهوم تفاوت پیامبران در تشریع و نظریه تفسیر اسلامی و دیگر موارد داشت. برای

مطالعه بیشتر درباره شخصیت عنایت الله مشرقی و نقش وی می‌توانید به کتبی که در شرح حال وی نوشته شده مراجعه کنید.^۱

اما... بگذارید به هدفی اصلی‌مان از معرفی این دو شخصیت برسیم، یعنی: دانشمند فیزیک‌دان/اخترشناس انگلیسی، جیمز جینز و دانشمند ریاضی‌دان هندی، عنایت الله مشرقی.

در همان مدتی که عنایت الله مشرقی برای ادامه تحصیل در ریاضیات به کمبریج نقل مکان کرده بود با جیمز جینز که در همین دانشگاه درس می‌داد ملاقات کرد و با او آشنا شد. عنایت الله مشرقی داستان شگفت‌انگیزی از ملاقات خود با جینز روایت کرده که این داستان در مجله پاکستانی «نقوش» در شماره ویژه‌ای که برای شرح حال عنایت الله مشرقی چاپ شده بود آمده است. سپس «وحیدالدین خان» این داستان را از مجله فوق در کتابش «اسلام به مبارزه می‌طلبد: درآمدی علمی به ایمان» نقل می‌کند. این کتاب به عربی [و فارسی] ترجمه شده است. عنوان اصل این کتاب در نسخه انگلیسی «خداوند تجلی می‌یابد: نشانه‌های خدا در طبیعت و علم» است و در مقدمه آن ذکر شده که این نام

^۱ Alik M., Allama Inayatullah Mashraqi: A Political Biography, Oxford University Press, ۲۰۰۰.

«خداوند تجلی می‌یابد» از یکی از آیات انجیل گرفته شده است، اما در ترجمه عربی، عنوان «اسلام به مبارزه می‌طلبد» برای این کتاب انتخاب شده است.

بگذارید اینجا این گفتگوی طولانی را نقل کنیم. وحیدالدین خان در کتابش «اسلام به مبارزه می‌طلبد» چنین می‌گوید:

«این باب را با داستانی به پایان می‌رسانم که دانشمند هندی، دکتر عنایت الله مشرقی نقل کرده است، او می‌گوید:

یکی از یکشنبه‌های سال ۱۹۰۹ میلادی بود و باران شدیدی می‌بارید، برای کاری از خانه بیرون آمده بودم که یکباره اخترشناس شهیر، سر جیمز جینز، استاد دانشگاه کمبریج را دیدم که انجیل و چترش را زیر بغل زده و در حال رفتن به کلیسا بود. نزدیکش شدم و سلام کردم اما جوابم را نداد. دوباره سلام گفتم، پرسید: از من چه می‌خواهی؟

گفتم: دو چیز، قربان! اول اینکه: با اینکه باران شدیدی می‌بارد چتر شما زیر بغلتان است!

سر جیمز خندید و فوراً چترش را گشود.

گفتم: دوم اینکه: چه چیز باعث می‌شود شخصی مشهور مانند شما به کلیسا برود؟

با این سؤال سر جیمز برای لحظه‌ای ایستاد، سپس گفت: امروز باید چای بعد از ظهر را پیش من باشی.

بعد از ظهر وقتی به خانه‌اش رسیدم، لیدی جیمز دقیقاً راس ساعت چهار بیرون آمد و مطلع‌م کرد که سر جیمز منتظر من است. وقتی وارد اتاقش شدم میز کوچکی را در برابر او دیدم که تجهیزات چای بر روی آن بود، در حالی که پروفیسور غرق در افکارش بود. همینکه متوجه حضور من شد گفت: سؤال چه بود؟

سپس بدون آنکه منتظر جواب من بماند شروع به ایراد سخنانی درباره‌ی شکل‌گیری اجرام آسمانی و نظام شگفت‌انگیز و ابعاد و فواصل بی‌انتهای و مسیرها و مدارها و جاذبه‌اش و طوفان نورهای شگفت‌آور آن کرد، آنقدر که دلم از هیبت و جلال خداوند به لرزه افتاد.

اما خود سر جیمز موهای سرش برخاسته و اشک از چشمانش روان بود و دستانش از خَشیت پروردگار می‌لرزید. سپس ناگهان ساکت شد، سپس گفت: عنایت الله! وقتی به شگفتی‌های آفرینش خدا نظر می‌اندازم، وجودم از جلال الهی به لرزه می‌افتد و چون در برابر او سر خم می‌کنم و می‌گویم: «تو واقعا بزرگی!» حس می‌کنم همه‌ی اجزای وجودم این دعا را تایید می‌کنند و احساس آرامش و سعادت بزرگی

می‌کنم و سعادت را احساس می‌کنم که هزار بار از خوشبختی دیگران برتر است.
 عنایت الله، اکنون دانستی که چرا به کلیسا می‌روم؟

علامه عنایت الله می‌افزاید: این سخنان طوفانی در عقل من برانگیخت و به او گفتم: قربان! از این تفصیل علمی که برایم نقل کردید به شدت تحت تاثیر قرار گرفتم و به این مناسبت به یاد آیه‌ای از کتاب مقدس افتادم که اگر اجازه دهید آن را برای شما بخوانم.

سرش را تکان داد و گفت: با کمال سرور.

این آیه را برایش خواندم:

{وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَحُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ ﴿١٠﴾ وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ
 وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ }

(و از برخی کوه‌ها راه‌ها [و رگه‌ها]ی سفید و گلگون به رنگ‌های گوناگون و سیاه پررنگ [آفریدیم] * و از مردمان و جانوران و دام‌ها که رنگ‌هایشان همان گونه متفاوت است [پدید آوردیم]. از بندگان الله تنها اهل دانش هستند که از او می‌ترسند.)

ناگهان جیمز فریاد برآورد و گفت: چه گفتی؟ {از بندگان خدا تنها اهل دانش از او می‌ترسند}؟ شگفت‌آور است! بسیار عجیب است!! امری را که پس از پنجاه سال پژوهش و مشاهده مدوام به آن رسیده‌ام، چه کسی به محمد [صلی الله علیه و سلم] گفته است؟ اگر قضیه چنین است این گواهی را از من بنویس که قرآن از سوی خداوند وحی شده است.

سیر جیمز ادامه داد محمد [صلی الله علیه و سلم]، درس ناخوانده بود، و ممکن نیست که این راز را خودش کشف کرده باشد بلکه خداوند است که او را از این راز آگاه کرده... شگفت‌آور است...! و بسیار عجیب است».^۱

این گفتگوی جالب که میان جیمز جینز فیزیکدان/اخترشناس و دانشمند ریاضی‌دان هندی، عنایت الله مشرقی رخ داده، شامل معانی و مواضعی است با شگفتی‌هایی بی‌پایان.

۱ وحیدالدین خان، الإسلام يتحدی: مدخل علمی إلى الإيمان، (اسلام به چالش می‌طلبد: مدخلی علمی به سوی ایمان)، ترجمه: ظفر الاسلام خان، مكتبة الرسالة (۲۰۳).

این واکنش عمیقِ جینز که در بررسی داده‌های فلکی و عرضهٔ آن به درجهٔ لرزش دستان و اشکبار شدن چشمان می‌رسد، صحنه‌ای است که ایمان پنهان در اعماق جان بشر را برمی‌انگیزد.

از آنجا که عنایت الله هنگام دیدار با جینز، کم سن و سال بود و شگفتی‌اش از ایمان او به خدا، تاثیر عجیبی در تعمیق یقین به خداوند در دل آن جوان داشت، جینز را الهام‌بخش او دانسته‌اند.

این هستی‌شگفت‌انگیز با کهکشان‌ها و ستارگان و سیاره‌ها و ماه‌ها و مدارها و نظام‌هایش، جینز را به نزدیکترین دینی که می‌شناخت کشاند و در نتیجه به مسیحیت باورمند شد اما چه می‌شد اگر با کتاب محفوظ خداوند آشنا می‌شد و عجایب اعجاز علمی و اعجاز تشریعی و بلاغی و روحی آن را می‌دید.

سپس بین که با همهٔ این شگفت‌زدگی در برابر عجایب هستی و نظام آن، شگفتی جینز با شنیدن این سخن حق تعالی که {از بندگان الله، تنها اهل دانش از او می‌ترسند} بیشتر هم شد و به حق بودن قرآن شهادت داد! کاری که قرآن با درون انسان می‌کند شگفت‌آور است!

از دیگر عجایب این گفتگو این است که ببینی چگونه پروفسور جینز در فطرت بشری‌اش موافقت با این عظمت را یافته و با ذکر اینکه «**تو واقعا بزرگ هستی**» با پروردگارش مناجات می‌کند! چه می‌شد اگر روش پیامبر صلی الله علیه وسلم را می‌دانست که با گرمی‌ترین اذکار و حالات در حالی که پاهایش از [ایستادن بسیار برای نماز] ترک برداشته بود، پروردگارش را مناجات می‌کرد؟!

سپس ببین که چگونه پروفسور جینز از خوشبختی و آرامشی سخن می‌گوید که هنگام مناجات پروردگار و ذکر بزرگی‌اش به او دست می‌دهد. چه می‌شد اگر آرامش قرآن را حس می‌کرد و شیرینی تهجد و لذت خشوع و سجده در برابر الله را می‌چشید؟!

همه این معانی بزرگداشت تنها با تأمل در ملکوت آسمان‌ها و زمین برای پروفسور جینز آشکار شد تا جایی که شهادت به حقانیت قرآن و پیامبری محمد صلی الله علیه وسلم داد. درست است سخن پروردگار متعال که:

{سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ

كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ} [فصلت: ۵۳]

(به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی گوناگون] و در دل‌هایشان به آنان نشان خواهیم داد تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگار خود شاهد هر چیزی است.)

این احساسات که هنگام اندیشه در عظمت ملکوت آسمان‌ها و زمین و زیبایی فلک برای پروفیسور جینز پیش آمد، برای دیگران نیز رخ داده که اینجا به ذکر چند مثال می‌پردازم:

ایمانوئل کانت (درگذشته ۱۸۰۴ میلادی) سمبل فلسفه آلمانی در دومین اثر از سه‌گانه نقدی شهیرش پایان کتاب را با این عبارت پرمعنا آغاز کرده می‌گوید:

«دو چیز، هرچه مکررتر و ژرف‌تر به آن‌ها می‌اندیشم، ذهنم را با شگفتی و هیبت باز هم تازه‌تر و فزاینده‌تری به خود مشغول می‌دارند؛ آسمان پر ستاره بر فراز من و قانون اخلاقی در درون من».^۱

با تأمل در این احساسات کانت که درباره خود نقل می‌کند و جایگاه مرکزی کانت در فلسفه به طور کلی و فلسفه آلمان به طور خاص به نتیجه‌ای باشکوه می‌رسی و آن واکنش همراه

۱ Kant I, The Critique of Practical Reason, Bibliotech Press, p. ۱۲۳

با شگفتی به این نشانه‌های فلکی و آسمانی توسط کسانی است که بیشترین تعمق را در علوم عقلی دارند.

بگذارید از این گروه از دانشمندان طبیعت و فلسفه بگذریم و در حال گروه دیگری که بالاتر و والاتر و پاک‌تر و باهوش‌تر و داناترند تأمل کنیم، یعنی سروران علم و ایمان. چون به این گروه می‌رسیم نمی‌توانم از داستانی بگذرم که حافظ ابوحفص بزار (متوفای ۷۴۹ هجری) شخصا شاهدش بوده و سپس آن را در کتابش «الأعلام العلیة فی مناقب ابن تیمیة» نقل کرده است. کتابی که در فصل پیشین به آن اشاره کردیم.

بحث که به اینجا کشید باید بگویم در نظر من این کتاب بزار شیرین‌ترین کتابی است که به شرح حال ابوالعباس ابن تیمیة پرداخته است. درست است که شرح حال ابن عبدالهادی به موضوعاتی گسترده و داده‌هایی خاص پرداخته، اما بزار مواردی از رفتارهای خاص ابن تیمیة را در روز و شب او نقل کرده که نزد دیگران نیست و شاید سبب این نقل‌های دقیق این بود که بزار به سبب شوقی که به نقل احوال او داشت بسیار به وی نزدیک شده بود و این تیمیة نیز او را به خود نزدیک می‌ساخت، چنانکه خود بزار می‌گوید: «در مدت اقامتم در دمشق بیشتر روز و بخش بزرگی از شب را ملازم ایشان بودم و

او مرا به خود نزدیک می‌ساخت تا جایی که مرا کنار خود می‌نشاند».^۱ به حال هر خواننده‌ای که تاکنون کتاب «الأعلام العلیة» را نخوانده غبطه می‌خورم، زیرا لذت تاریخی کم‌نظیری منتظر اوست...

این داستان که بزار از ابن تیمیه نقل می‌کند به موضوع ما دربارهٔ فلک مرتبط است. حافظ بزار برنامهٔ روزانهٔ ابن تیمیه را پس از نماز صبح نقل کرده می‌گوید:

«سپس آغاز به ذکر می‌کرد و عادت شناخته شده‌اش این بود که بعد از نماز صبح کسی به غیر ضرورت با او سخن نمی‌گفت و ایشان همچنان به ذکر ادامه می‌داد، آنطور که تنها صدای خودش را می‌شنید و چه بسا کسی که کنارش نشسته بود صدایش را می‌شنید و در خلال آن بسیار به سوی آسمان می‌نگریست. این عادتش بود تا آنکه خورشید بالا می‌رفت و وقت نهی از نماز به پایان می‌رسید».^۲

بین که چگونه ابوالعباس ابن تیمیه نگاه در ملکوت آسمان‌ها و زمین را در حال ذکر بعد از نماز صبح تکرار می‌کرد. نگاهش را در آسمان می‌گرداند زیرا این باعث یکجا شدن اسباب غرق شدن در یادآوری عظمت الهی است اما نهی از بلند کردن چشمان به آسمان در هنگام

۱ بزار، الأعلام العلیة فی مناقب شیخ الإسلام ابن تیمیه، تحقیق: صلاح الدین المنجد، دار الکتب الجديدة (۳۸).

۲ پیشین.

نماز چنانکه در فصل پیشین به آن اشاره شد برای آن است که شرایط نماز، شرایط خاصی از خشوع و فروتنی و چشم بر زمین دوختن و ادب است اما در دیگر مواضع از این کار نهی نشده، بلکه این روش رسول الله صلی الله علیه وسلم است، چنانکه ایشان هنگام انتظار تغییر قبله نگاهشان را در آسمان به هر سو می گرداندند:

{قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا} [بقره: ۱۴۴]

(ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را به خوبی می بینیم، پس [باش تا] تو را به قبله ای که به آن خشنود شوی برگردانیم).

و صحابه نیز این را یاد کرده اند که ایشان بسیار رو به آسمان می دوخت، چنانکه در صحیح مسلم آمده است: «پس پیامبر صلی الله علیه وسلم سرش را به آسمان بلند کرد و ایشان بسیار سر به آسمان بلند می کردند»^۱ و در سنن آمده که رسول الله صلی الله علیه وسلم «هرگاه برای سخن گفتن می نشستند بسیار پیش می آمد که نگاهشان را به آسمان می دوختند»^۲.

۱ صحیح مسلم (۲۵۳۱).

۲ سنن ابی داوود (۴۸۳۷)، برخی این روایت را به دلیل عنعنه (عدم تصریح به سماع) ابن إسحاق ضعیف دانسته اند، اما این سخن دقیقی نیست و این روش تدلیس، روش متأخرین است [نه

از گرامی‌ترین نمونه‌های تعامل با آسمان به عنوان معراجی برای یقین که برتر از نمونه‌هایی است که درباره غیر پیامبران نقل کردیم، موضع خلیل الله ابراهیم علیه السلام و حال او با اجرام فلکی است. الله تعالی در کتابش به صراحت بیان کرده که او «ملکوت آسمان‌ها و زمین» را برای ابراهیم نمایان ساخته تا نتیجه‌ای واضح برآورده شود: {تا از اهل یقین باشد}.

چه دلیلی روشن‌تر از این برهان نمایانگر این حقیقت است که فلک، معراج یقین است و اجرام آسمانی و احوال آن نردبان‌هایی است که دل در آن به مدارهای یقین و عدم شک صعود می‌کند:

{وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ} [انعام: ۷۵]

(و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانندیم تا از جمله اهل یقین باشد.)
 نظر در ملکوت آسمان‌ها و زمین، راهی است که صاحب خود را به بهشت یقین می‌رساند...
 پروردگار نیز ما را به نگاه در ملکوت آسمان‌ها و زمین فرا خوانده و می‌فرماید:

متقدمین [زیرا شیخ او یعقوب بن عتبه است و از او شنیده، بلکه ابن مدینی از اساس به عدم تدلیس ابن إسحاق تصریح کرده است، پس این سند [و عنعنۀ او] حمل بر اتصال می‌شود، والله اعلم.

{أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} [اعراف: ۱۸۵]

(آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین ننگریسته‌اند.)

در هر صورت... کسی که در داستان جیمز جینز فیزیکدان / اخترشناس و تأثر شدید او در برابر عظمت صنعت الهی و نظام بدیع او تأمل کند، تأثری که به گریه او منتهی شد و در سخن کانت بیاندهد که با هر بار نگرستن به آسمان پرستاره با شگفتی و هیبتی فزاینده و تازه‌تری روبرو می‌شد و تأمل نماید که امام ابن تیمیه چگونه بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید نگاهش را در آسمان می‌گرداند... سپس همه این صحنه‌ها را به این آیه بیافزاید که: {و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانندیم تا از جمله اهل یقین باشد} به جلوه‌ای از رازهای شگرف قرآن پی خواهد برد که چگونه یقین را در جان انسان‌ها می‌کارد!

هر چه انسان در این عبارت اخیر قرآنی {تا از اهل یقین باشد} بیاندهد، دروازه‌های بزرگی به مقام احسان برایش گشوده می‌شود. مقامی که والاترین جایگاه در دین است، بالاتر از اسلام و ایمان، آنکه الله را به گونه‌ای عبادت کنی که گویا او را می‌بینی، یعنی از شدت یقین...

و چون دیدی که ستارگان رشته‌هایی از نور به سوییت انداخته‌اند، فرصت را غنیمت شمار
و از آن به قله‌های یقین صعود کن.